شعر، شهادت است

فرامرز سلیمانی

شعر، شهادت است

نقد و بررسی شعر انقلاب

فرامرز سلیمانی

باشگاه ادبیات

باشگاه ادبیات

شعر ، شهادت است
فرامرز سلیمانی
ناشر : موج

این کتاب بشماره ۲۱۹ ــ ۸ر۵ر۱۳۶۰ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده و در بهار ۱۳۶۰ در ۳۰۰۰ نسخه در سازمان چاپ افست مازگرافیك بطبع رسید.

فهرست :

	صفحه
شاعران به خیابان می‌آیند	۱
شعر ، شهادت است	۹
شعر جنبش‌نوین	۱۵
خروش خروسان جوان	۲۱
شبان بزرگ امید	۲۷
گریه با لطیفه‌های شاعرانه	۳۱
قصه‌هائی برباد	۳۵
کوچك بزرگ	٤۱
سفر تجربه‌ها	٤۹
حقیقت ناب	۵۷
سوگنامه‌ی رویش	٦۳
خموشنای عصیان	٦۹
صدای مردان «نه!»	۷۵
فریاد از چهار جانب	۸۳
از جدائی‌ها تا آزادی	۹۵
دبستان «امید»	۱۰۳
رزم ابزار شعر	۱۱۹
چند شهادت دیگر	۱۳۵
نامنامه	۱٤۹

شاعران به خیابان می‌آیند

ای بپا خاستگان
تمامی آوای پرتوان شعرم
از آن شماست

ولادیمیر مایاکوسکی

۱

پیش گفتار

سالهای۱۳۵۷تا ۱۳۵۹ سالهای دگرگونی، آشفتگی و شکوفائی شعر امروز ایران بود و شعر، که احساس می‌شد از مردم فاصله گرفته است ، گامی بلند در جهت مردمی‌شدن برداشت.

از میان شاعران ، در رسیدن به این هدف ، برخی گزارشگری را پیشه گرفتند ومقام شاعر را به عنوان راهبر اجتماع بدل به دنباله روی احساسات و حادثات کردند و خود در موج نیرومند تاریخ در غلتیدند . اما دیگرانی‌که تجربه و شناختی طولانی تر و قوی‌تر در شعر داشتند ، انعکاس زمان حال‌را با ساختن آینده درآمیختند و فرهنگی انقلابی را که لازمه‌ی انقلاب فرهنگی است، بنیاد گذاردند.

سال ۱۳۵۷ با جنبش‌های پراکنده‌ی انقلابی در شهرهای ایران آغاز شد و شعر انقلاب که تجربه‌ی دوره‌های گوناگون‌انقلاب مشروطیت، اختناق رضاخانی، مبارزات سیاسی پس ازرضاخان تا ۱۳۳۲ وسمبولیسم دوره‌ی مقاومت پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را پشت‌سر داشت ، جانی تازه به خود گرفت.

از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ باتوده‌گیر شدن انقلاب ایران ، شعر نیز هویت تازه‌ای یافت وآزادی با خون به دست آمده‌ی پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، دفترهای تازه‌ی شعر را به مردم شناساند و شعر انقلاب را قوام بخشید.

در این هنگام بسیاری از دفترهای شعر نیز تجدید چاپ شد و برخی ، از انبارهای آشکار ونهان بیرون‌کشیده شد که از آن‌جمله بود: دفترهای شعر انقلاب مشروطیت ، شعرهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ و شعرهای پس از آن . شاعران از خانه به خیابان آمدند ودرمجلس‌های گفت و شنود وسخنرانی و مصاحبه‌های مطبوعاتی شرکت جستند و انقلاب را همراهی و راهبری کردند.رادیوتلویزیون، هر چند برای مدتی کوتاه ، شعر را تا دور دست ترین بخش های ایران برد و شاعر نقش آگاهی دهنده‌ی‌خودرابه‌صورت‌فعالانه‌ای‌بازیافت.

شاعران‌بزرگ ، اما ، کمتر به چاپ دفتر شعرشان دست زدند و تنها به چاپ پراکنده‌ی شعر های تازه در مطبوعات قناعت کردند. در این میان ، میدان از آن شاعران جوان بود که با شور وشوقی‌فراوان‌برای کمك به انقلاب و نزدیکتر شدن به توده فعالیت داشتند . از اینان درحدودیك ششم با وام گرفتن و کسر مخارج خانه و خانواده‌شان به چاپ دفتر شعر پرداختند وناشران را در سودخود (اگر سودی درکار باشد) شریك کردند. اما ناشران نیز خود خطر کردند و پنج ششم بقیه‌ی دفترها بوسیله‌ی ایشان چاپ و پخش شد.

روزنامه‌ها ، مجله‌ها و جنگ‌ها نیز در مطرح کردن شعر انقلاب سهیم بودند. آزادی، زادن جنگ‌های ادبی ، اجتماعی وسیاسی را به همراه داشت. تحولات شعر انقلاب ، مدیون این جنگ‌هاست:

آرش
ادبیات جنوب (خوزستان)
اندیشه‌ی آزاد (نشریه‌ی کانون نویسندگان ایران)
ایران هنر
برج
بنیالود (مشهد)
جزوه شعر
دفترهای‌زمانه
شورای نویسندگان و هنرمندان ایران
فصل‌های سبز

فصلی در گل سرخ
فرهنگ نوین
کتاب جمعه
کتاب فصل (گرگان)
نامه‌ی کانون نویسندگان ایران
نامه نور (فرهنگسرای نیاوران)
ویژه‌ی هنر و ادبیات (رشت)

«کانون‌نویسندگان ایران» اگر چه موفق به برگزاری شبهای شعر نشدولی در فضای محدود کانون ، بصورت اجتماعاتی کوچکتر ، شعرخوانی‌هـا و سخنرانی‌هائی را برپا داشت و رسالت خود را ادامه داد. جلسه‌های مشابهی نیز در «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» برپاشد.

رادیو و تلویزیون با موضع‌هائی گوناگون به شعر پرداخت. در ابتدا شعر انقلاب را قویاً مطرح کرداما پس از مدتی کوتاه از همپائی با آن درماند وبه فضای شعر کلاسیك و شعر غربال شده‌بازگشت ودر انحصارتنی‌چند قرار گرفت.

ویژه‌نامه‌ها و مجلس‌های یادبود در بزرگداشت و یادآوری نیما ، فروغ، گلسرخی ، شاملو ، جنگ ایران و عراق، شیلی ، امریکای لاتین ، زن، کودك، پابلونرودا و غیره در کانون نویسندگان ، انجمن ایران فرانسه و نشریات برگزار شد.

فعالیت های شعر انقلاب از ویژگی‌های دیگری نیز برخوردار بود . با توجه واعتناء به فرهنگ ملیت‌ها، دفترهای شعر بەزبان آذربایجانی ونیز دفترهائی از ترجمه‌ی شعر آذربایجانی و کردی انتشار یافت. شعر شاعران جهان به نحوی گسترده‌تر به ایرانیان شناسانده شد . کتابهای گوناگونی درباره‌ی هنر انقلابی و متعهد چاپ شد و کتابهائی نیز به بررسی شعر ، اختصاص یافت. این دستاوردها بادگرگونی فرهنگی که انقلاب در جامعه‌ی ایران‌بوجود آورد، همراه بود و بایستی گسترش و شکوفائی بیشتر آن را در سالهای آینده انتظار داشت.

کتابنامه‌ی حاضر در جهت شناخت و بررسی شعر انقلاب از ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ تنظیم شده و درواقع یادنامه‌ی سالهائی است که به عنوان نقطه‌ی عطفی در تاریخ ایران ثبت گردیده و شعر انقلاب ، تنها یکی از دستاوردهای آن است .

۲

شعر امروز ایران

اول ــ دفتر شعر شاعران ایران

(شاعر : دفتر شعر ــ ناشر)
شهاب آذرشب : اندوه پروازها ــ ؟
سیروس آرمین: از قفس تا باغ ــ سحاب کتاب
سیروس آرمین: آن روز پس از سالها... ــ سحاب کتاب
آریا آریاپور: دل چه پیر شود، چه بمیرد ــ؟
داراب آقاسی ــ در شبانه‌ی شهر غم ــ رز
ابادر مزدك : مجموعه‌ی اشعار ضدطاغوتی ــ آزادی
نادر ابراهیمی : در حد توانستن ــ پیشگام
محمدعلی اخوات : خلیج درد ــ؟
مهدی اخوان ثالث (م.امید):دوزخ اماسرد ــ توکا
مهدی اخوان ثالث (م . امید) : زندگی می‌گوید اما ــ توکا
محمد اسدیان : در مدار بسته‌ی ساعت ــ رواق
محمدرضااصلانی : سوکنامه‌ی سالهای ممنوع ــ زردیس
اصلان اصلانیان: خورشیدهای شبانه ــ شباهنگ
رضا افضلی : در شهر غم گرفته پائیز ــ؟
منصور اوجی: صدای همیشه ــ زردیس
منصور اوجی: مرغ سحر ــ رواق
منصوراوجی: شعرهائی به کوتاهی عمر ــ ستاره
پرویز اوصیاء : «....» ــ امیرکبیر
رضا براهنی : ظل‌اله ، شعرهای زندان ــ امیرکبیر
منصور برمکی: فصل بروز خشم ــ سپهروزند
مندوپارسی: بسلامتی مرگ ــ ؟
علی ترکی : نوای دل ــ ؟
محمدتقی خانی (آرام) : سرنوشت ــ؟
حسن حسام : برجاده‌ی رهائی ــ یاشار و کاوه
حسن‌حسام: برجاده‌ی رهائی ــ یا شار و کاوه

فریده حسن‌زاده : شعرهای‌پشیمان ــ؟
محمد حقوقی : گریزهای‌ناگزیر ــ زمان
محمد حقوقی: با شب ، با زخم ، با گرگ ــ زمان
جعفر حمیدی : از خون کبوتران ، عاشورای ۹۹ ــ دفتر نشر فرهنگ اسلامی
نسیم خاکسار : درخت، کودك، جاده ــ جهان کتاب
علی خدا جو: پرنده و قفس خاك ــ (رشت؟)
مجید خرمی : این خوف پیرو عشق ــ ؟
اورنگ خضرائی : تصویر فصل‌ها ــ ؟
عظیم خلیلی : خواب سنگ ــ ایما و ققنوس
عظیم خلیلی:صدای‌عشق ــ امیرکبیر
محمد خلیلی : تا آزادی ــ نیل
محمد خلیلی: ارغوانی ــ نیل
اسماعیل خوئی : مابودگان ــ جیبی
رضا دبیری جوان : رویش ــ توس
مینا دستغیب : غمناکان صبح ــ ؟
ولی‌اله درودیان : تلخستان ــ ؟
علی‌اکبر دهخدا : دهخدای شاعر (به کوشش ولی‌اله درودیان) ــ امیرکبیر
م . راما : مشت ودرفش ــ؟
حمید رضا رحیمی: فضای خالی مسدود ــ رواق
بهرام رضا قلیزاده: رزمندگان راستین خلق (حماسه) ــ ؟
مصطفی رفیق : در ابتدای راه ، از انتهای شب ــ ؟
مجید زنگوئی : شب قطبی ــ روز بهان
ساحل نشین (حسن غلامعلی‌پور): ماهی سرخیست تحفه‌ی ماهیگیر ــ کانون نویسندگان بندر انزلی
م . ساغر: سرود سالهای خون ــ سعید
محمدعلی سپانلو : نبض وطنم را میگیرم ــ زمان
سرتوك : در راستای انقلاب ــ نشر سرخ
جلال سرفراز :صبح از روزنه‌ی بیداری ــ رواق
احمد سعیدزاده: از باغ به باغ ــ گام
سعید سلطانپور : صدای میر ا ــ امیرکبیر
سعید سلطانپور : از کشتارگاه ــ؟

احمد شاملو : کاشفان فروتن شوکران (به فارسی و فرانسه ــ انجمن فرانسه تهران)
احمدشاملو : ترانه‌های کوچك غربت ــ مازیار
ایرج‌شایسته‌پور : آوازهای خسته‌ی پرواز ــ دنیا
محمود شجاعی : از آبی نفسهای کوتاه ــ کتاب آزاد
محمدرضا شفیعی کدکنی : از بودن وسرودن ــ توس
فتح‌اله شکیبائی : بهاری در سوك ــ ققنوس
فتح‌اله شکیبائی : لحظه‌های بارانی ــ؟
کیان‌وش شمس اسحاق: در امتداد تجربه‌ها ــ ؟
شهرزاد (کبری‌سعیدی) : سلام آقا ــ دنیای کتاب
عباس صادقی (پدرام) : غزل خون ــ زمان
لیما صالح را مسری : خون ، فریاد ، آزادی ــ ؟
س . ع .صالحی: داداش صمد ــ نوباوه
طاهره صفارزاده : حرکت ودیروز ، بر گزیده‌ی‌شعر ــ رواق
طاهره صفارزاده : بیعت با بیداری ــ همدمی (مولی؟)
عمران صلاحی : هفدهم ــ نیلوفر
کامبیز صدیقی : دربادهای سرد ــ هدایت
فرهاد عابدینی : آوردگاه ــ ؟
علی عبدلی : جنگل جنازه ــ ؟
علی‌اصغر عربشاهی : باور زخم‌خنجر ــ؟
غلامحسین عمرانی : بارانهای موسمی ــ ؟
ژاله عزتی : لاله‌ها باز می‌رویند ــ ؟
بتول عزیزپور : شعر آزادی ــ بیداری
عدنان غریفی : اینسوی عطر قبیله ــ رواق
مهدی غفوری ساداتیه : بارون (به‌لهجه‌خراسانی) ــ؟
جواد طالعی : باد و ماهورهای خاکستری ــ رواق
احسان طبری : گئومات ــ آلفا
منیرطه : در کوچه‌بازارها ــ ؟
فریدون فریاد : میلادنهنگ ــ لوح
فریدون فریاد : شاعر جوان ــ بیداران
م . قاری : به روزگاری چنین ــ ؟

احمد قربان زاده : آن سوی فاصله‌ها ــ رز
سیاوش کسرائی : بسرخی آتش ، به طعم دود ــ ؟
سیاوش کسرائی : از قرق‌تا خروسخوان ــ مازیار
سیاوش کسرائی : آمریکا ، آمریکا ــ علم وهنر
عبداله کوثری : با آن سوار سرخ ــ سعید
خسرو گلسرخی : برگزیده اشعار (به‌کوشش و انتخاب : مجید روشنگر) ــ مروارید
خسرو گلسرخی : این‌رسم توست که ایستاده بمیری ــ خلق
خسرو گلسرخی : حماسه‌ی خسرو گلسرخی
خسرو گلسرخی : دامون ــ مروارید
خسرو گلسرخی: صدای من ــ مریم
خسرو گلسرخی : (به‌کوشش بزرگ خضرائی) ــ آرمان
علی محمودی : موسی‌وار در شب فرعونیان ــ دفتر نشر فرهنگ اسلامی
محمد مختاری : در وهم سندباد ــ پیوند
سیروس مشفقی : شبیخون‌ــرواق
فریدون مشیری : از خاموشی ــ زمان
حمید مصدق : از جدائی‌ها ــ امیرکبیر
سیاوش مطهری : در این‌شرابسالی‌ــ لوح
حسین‌منزوی: صفرخان ــ چکیده
علی موسوی گرمارودی : سرود رگبار ــ رواق
علی مولوی : نشانه‌های زمینی ــ توس
علی مولوی : آوازهای آغاز ــ؟
نعمت میرزا زاده (م. آزرم): گلخون ــ تیرنگ ــ لیلةالقدر ــ رسا
علی میر فطروس : سرود آنکه گفت نه ! ــ کار و نگاه
فیروزه میزانی : طراوت‌آواره دردگردیسی ــ ققنوس
فیروز ناجی : نامهای بسیار ــ کتاب آزاد
فیروز ناجی : دورنمای زمستانی با یك سگ وصاحبش ــ کتاب آزاد
نصرت‌الله نوح : فرزند رنج ــ حیدربابا
عارف نوراه : آه ، غول زیبا ــ ؟
محمد نوروزی : گندم زار خونین ولایت ــ خلق
اسماعیل نوری علاء: سرزمین ممنوع ــ ققنوس

پرتو نوری علاء: سهمی از سالها ــ ققنوس
صدیقه و سمقی : توفان ــ ؟
شهرام وفائی : به شب دوباره سلام ــ؟
قاسم هاشمی‌نژاد: تکچهره در دوقاب ــ کتاب آزاد
تقی هنرورشجاعی : در ابر بارگرم تموز ــ آوا

دوم ـ جنگ شعر شاعران ایران

(نام کتاب ــ گردآورنده ــ ناشر)

ده شب ــ ناصر موذن (کانون نویسندگان ایران) ــ امیرکبیر
شعر جنبش نوین ــ صفر فدائی‌نیا ــ توس
نمونه‌هائی از شعر معاصر آذربایجان ــ عزیز محسنی ــ نوید
شعر کردستان ــ محمد مرتضائی ــ ؟
خروش‌رهائی (شعرهای انقلاب)ــ ؟ــ؟
سرودهای کوهستان ــ دانشجویان ادبیات دانشگاه تهران ــ؟
بازتابهای انقلاب ایران (به فارسی، اردو ، هندی و انگلیسی)ــ ناصره‌شرما ــ وایکاز

سوم ـ درباره‌ی شعرایران

(نام مولف ــنام‌کتاب ــ ناشر)

م . امید : بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج ــ توکا
خسرو تهرانی : نوگرائی نیما یوشیج ــ آذربایجان کتاب
یدالله رؤیائی : هلاك عقل بوقت اندیشیدن ــ مروارید
یدالله رؤیائی: از سکوی سرخ ــ مروارید
حمید زرین‌کوب : چشم‌انداز شعر نوفارسی ــ توس
جعفر مؤید شیرازی : شعر فارسی از مشروطیت تا امروز ــ سپهر وزند
غلامحسین متین : شعر برای بیداری‌ــ؟
؟ ــ سهراب سپهری ، شاعر و نقاش ــ امیرکبیر
؟ ــ پیامی در راه ــ طهوری
؟ ــ ادبیات برای توده‌ها ، ویژه گلسرخی و دانشیان ــ گام
عاطفه گرگین: گلسرخی‌و دانشیانــ مروارید

شعر، شهادت است

شعر امروز ایران در تجربه‌ی مرحله‌ی تازه‌ای است که می‌توان‌نام «شعر انقلاب» را برآن نهاد . تعریف شعر انقلاب را دقیقاً نمی‌دانیم ، چنانکه تعریف شعر را . نیز آن راشاخه‌ی مستقلی از شعر به حساب نمی‌آوریم اما شعری راکه پیش درآمد و محرك موج سترك انقلاب شد ، شعری را که در روزهای انقلاب عرضه شد و شعری را که در پی آمد انقلاب از آن سخن گفت ، چنین نام نهادیم . بدین‌سان تمام آنچه را که شعر متعهد ، شعر مسئول ، شعر اجتماعی، شعر سیاسی ، شعر اختناق ، شعر مقاومت ، شعر زیرزمینی و شعر زیراکسی نامیده می‌شد ودرپیوندمستقیم‌و غیرمستقیم، دور یا نزدیك با انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود در این‌مبحث بررسی کرده‌ایم.

«شعرانقلاب» با شعر زمان‌انقلاب مشروطیت آغاز می‌شود . با شعر شاعرانی که در برابر پدیده‌های تازه‌ای از فرهنگ و زندگی اجتماعی قرار گرفتند و بازبان وقالب کهن شعر به بیان آن پرداختند . «بعضی مضامین‌نو مانند حمایت از ایران انقلابی، مبارزه با استبداد شاه و اطرافیان او ، ستایش از میهن و بیان احساسات‌میهن‌پرستانه ، کینه‌جوئی با جهانخواران امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان در امورکشور ، بحث از خرافات و تعصبات و گاهی صحبت از آزادی و حقوق زنان و مسائل دیگری از این قبیل در شعر فارسی وارد شد.» (۱)

در این دوره ، شاعران روزنامه‌ای و شاعران رسمی ، شعرهای گوناگون از خودبه جای گذاردند اما تنی چند بودند که چهره‌ها و شعرهاشان ماناشد:

«ملك‌الشعرای بهارخراسانی، که درمحیط شعرکلاسیك پرورش یافته بود، چندی بعد از پیدایش مشروطیت‌به گروه آزادیخواهان پیوست . ادیب‌الممالك فراهانی ، گرچه همیشه ادیب و قصیده سرا ماند، بعضی از اشعار خود را وقف مضامین وطن و اجتماعی کرد.

عارف قزوینی که از محیط تن‌پرور دربار به مردم روی آورده بود ، وطنیه‌های زیبای همراه با موسیقی وترانه‌های دلکش با حال خود را بوجود آورد و لاهوتی و عشقی ، غزلها و قطعات پرشور خویش را به پای آزادی مردم کشور خود نثار کردند ... » (۲) و فرخی یزدی ، در همان زمان که شعرش دهان به دهان می‌گشت ، لبانش در زندان دوخته می‌شد . این شاعران باواکنش شدید سیستم‌های حکومتی‌رویاروی شدند و نام اولین شهیدان شعر انقلاب را برپهنه‌ی تاریخ ایران نگاشتند .

«در چنین‌وضعی،شاعر جوانی‌که‌از کوهپایه‌های شمالی‌ایران برخاسته بود به یاری همکاران خود شتافت. او این نغمه‌های پراکنده را که از گلوی جوانان تجدد خواه بیرون آمده بود منظم کرد و آهنگی موزون به آنها داد. علی اسفندیاری نیما (به نام‌یکی‌از اسپهبدان طبرستان) در پائیز سال ۱۳۱۵ ه . ق . در دهکده‌ی دور افتاده‌ی‌یوش‌مازندران به دنیا آمد .» (۳)

نیما فرزند دوران بیداری بود. ازسنت‌ها می‌آمد وبا هرج ومرج سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روبرو شد وازهمین روی انقلابی در شعر بوجود آورد و شعرنو یاشعر امروز ایران را بنیاد گزارد.

«نیما بادرك رسالت‌تاریخیش در برشی از زمان که می‌زیست ، دست به چنین انقلابی در زمینه‌ی فرهنگ ، ادب واجتماع زد. عصیان نیما علیه قراردادهای هزارساله‌ی زبان و شعر فارسی بود و در این مهم‌آرامش جنگل‌ها ، استواری و عظمت کوهها و شورش دریاها را که در وجودش ، توأمان داشت بکار گرفت.

اوغیراز درهم ریختن وزن وابداع وزنی جدید برمبنای عروض موجود که بعداً به عروض نیمائی‌مشهور شد و همچنین بی‌اعتنائی واز میان برداشتن زنگ قافیه، نحوه‌ی برداشت از طبیعت و چگونگی دیدانسان را متحول ساخت. روش نگرش نیما ، روشی اجتماعی بود و انقلابی اجتماعی را از پی‌داشت که زودرس نبود اما با هدایت شاگردانش و راهبری نسلهای بعد به نتیجه رسید و این مدیون دقت نظر و آینده‌نگری نیما و نگرش گسترده‌تر شاگردان بواسطه وبی واسطه‌ی او بود . » (٤)

منظومه‌ی «افسانه» نیما حرکتی انقلابی بود در جهت برداشتن عینك سنت پرستی و عرضه داشت عادات تازه‌ای در بینش به طبیعت وزندگی واین اولین درس او بود تا شعر انقلاب در فضای تضادها ، شور و حرارت لازم را به دست آورد و در مسیری پیش بینی شده و پخته به‌حرکت ادامه دهد، حرکتی که خود،

انقلابی و نوین باشد.

«گرچه صباحی چند پس از غلغل مشروطیت ، مجتمعی از خیلتاشان و خواجه‌تاشان راه کاروان آن بعثت عظیم را زدند و سکون و سکوتی پدید آوردند واین ، چنانکه میدانیم، حبس صدا بودو سد حرکت ، نه سکوت وسکون طبیعی ، اما بهرحال نیمایوشیج که از مخضرمین آن جنبش واین آرامش بود فرصت یافت که در شعرما آن حیثیات را ببار آورد » (۵) حیثیاتی که برای حرکت انقلابی‌شعر ایران لازم می‌نمود ، اما «وقتی آبها از آسیاب افتادو ادب ضربت خورده‌ی آن ایام می‌خواست فرصت پیدا کند که بظاهر وباطن خود سروصورتی بدهد، رکود بیست ساله پیش آمد . » (٦)

در این سالهای سیاه دیکتاتوری رضاخانی، نیما به سرودن شعر زندگی یا شعر اجتماعی و تعمق در شعر و نظریه پردازی مشغول بود . او با بهره‌وری از فرهنگ پویا ، عوامل ایستائی شعر کهن را شناخت ، شعر نورا به‌راه‌انداخت و خود پیشاپیش آن به راه افتاد. او مرد پویش ، جستجوگری ، افق‌یابی و آینده‌نگری بود . شعرهای نیما و نظریه‌های او درباره‌ی شعر مجدداً پس از سال ۱۳۲۰ عرضه شد . سالهائی که فریدون توللی با چهارپاره‌های سرشار از تصویرش ، همچون پلی میان‌نیماوشاگردانش قرار گرفت.

شاگردان‌ارشد نیما که راه شعر انقلاب رادر همین زمان دنبال کردند : سیاوش کسرائی، هوشنگ ابتهاج (سایه) ، نصرت رحمانی ، احمد شاملو، م. امید و اسماعیل شاهرودی بودند. در دوجهت‌گوناگون بایستی نام گلچین گیلانی و پرویز ناتل خانلری را از یکسوی ، و سهراب سپهری و منوچهر شیبانی را از سوی دیگر به این فهرست افزود اما نه شعر اینان و نه شرایط اجتماعی هیچکدام نتوانست به‌انقلاب فوری منتهی شود. با خفقان اوج‌گیرنده‌ای که پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد ، شعر امروز راهی طولانی و در عین حال خفته را در پیش گرفت و به زبانی‌ا ستعاری و کنائی دست یافت و اسطوره‌ها و تمثیل‌ها را آزمود . این آزمون بعلت مسیرخاصی‌نیزبودکه‌شعرنو می‌پیمود و درآن تاژرفای اشیاء و پدیده‌ها نفوذ می‌نمود ، حاصل تجربه‌ی چنین زبانی این شد که شعر سمبولیست از توده‌ی مردم فاصله بگیرد هرچند که در زمینه‌های هنری به شکوفائی برسد.

در نتیجه‌ی این‌روند،شعری برجای‌ماند که پلی به آینده شد اما در اینجا و اکنون بردر خانه‌ها، در کوچه‌ها و خیابان‌ها و بردروازه‌های شهرها ناچار به توقف‌شد چه توده‌ی مردم نسبت به آن در تردید بودند .

سایه و کسرائی به‌یك‌مفهوم و گروه نادرپور ، مشیری و پیروانشان که شعرشان محصول زندگی در حاشیه‌های رمانتیك تاریخ کشورمان است ، استمرار دهنده‌ی راه‌نیما نبودند و تنها تابع لحظه‌های زودگذری بودند که تاییدبخشهائی اززمان بود. برخلاف‌آنان، شاملو و اخوان ثالث به یك مفهوم و گروه منوچهر آتشی، آزاد و فروغ فرخ‌زاد در ادامه‌ی شعر انقلاب ، مفاهیم صریح و یك بعدی را به راه شعر منشوری کشاندند که در سطوح گوناگون ، بازتابهای متفاوتی داشت و با بهره‌وری از فرهنگ عوام و فرهنگ بومی، ذهن جوینده‌تری را طلب می‌کرد. در این میان احمد شاملو، با پایمردی ودوام در تجربه‌های شعری و اجتماعی ، چهره‌ی شاخص شعر امروز ایران شد.

این نوع شعر، تاثیر عمده‌ای بر شاعران جوانتر داشت که به‌فراز رسیدن اختناق در سالهای ۵۰ و محاکمه و کشتار اندیشه‌ها ، زبانی مردمی‌تر و شعری پرخاشگرانه‌تر را طلب می‌کردند ، اگرچه حتی زمینه‌های اجتماعی را در شعر عاشقانه‌شان نیز مطرح می‌ساختند . محمدعلی سپانلو، منصوربرمکی، محمود سجادی، حسن شهپری، منصور اوجی، جلال سرفراز، جواد مجابی و عظیم خلیلی نمونه‌هائی از اینگونه شاعران بودند . اسماعیل خوئی و شفیعی کدکنی به خرج جوهر شعری، زبان خود را به توده نزدیك‌تر ساختند. نعمت میرزازاده ، سعید سلطانپور و جعفر کوش‌آبادی که به تصویر واستعاره ، اعتقادی کمتر داشتند به زبانی رسیدند که جنبه‌ی حرفی و توضیحی بیشتری داشت و برسادگی و همه فهم بودن تاکید می‌کرد و فاصله‌ی خود را با مردم کمتر می‌نمود . نسل علی میرفطروس و خسرو گلسرخی‌درهمین زهدان شکل گرفت که شعرشان ، نه دنباله‌ی منطقی شعر امروز بل به عنوان ابزاری در خدمت اندیشه‌های سیاسی‌شان بود ودرفاصله‌ای نزدیك به مردم ودور ازضابطه‌های شعری و بیانی جای داشت.

شعر انقلاب ، بدینسان در جامه‌ی‌شعر زندگی رخ نمود که سراسر گرداب بود و پرتگاه و بند و دار . «کسی که مشکلی در زندگیش ندارد حرفی‌هم ندارد. کسی که مشکلی دارد واین مشکل ، حال خاصی را در او بوجود آورده است مثل اینکه بغض کرده و بغضش می‌شکند درونی پراز تجسسهای گوناگون هم دارد که مطالب را در زبان او می‌گذارد. نظیر این‌حال ، عادی در شعر گفتن است ، زیرا شعر از زندگی جدانیست» (۷)

پس ، شاعران پرچم رهائی برداشتند و شعر زندگی خواندند. شعرهائی که تنها جائی برای بیان رویدادها و واقعیت‌ها بود که پرداختن به این‌واقعیت‌ها

هدف اصلی‌شان بود . اینجا بدین نکته برمی‌خوریم که «واقعیت برای هرکس شکل خاصی دارد و وابسته‌ی گرایش‌های ذهنی وپایگاه فکری ، اجتماعی، اخلاقی و سیاسی اوست . » (۸) لیکن «منتقدان ، تنها بحضور انفعال ازواقعیت اجتماعی در شعر قانع نیستند بلکه در حضور آن نوعی تاثیر و تحریك و بیدار کنندگی می‌جویند. سخن از خبرکردن دیگران از بیماریست . سخن از داشتن پیامی انسانی‌است که‌برمی‌انگیزد، بیدار می‌کندو به‌حرکت وامی‌دارد.» (۹) شعر انقلاب به‌بیدار کردن انبوه خفتگان پرداخت تا بگویند برای چه خاموشند؟ و شاعران که کارمایه از جان می‌گرفتند وبه واژگان ، جان می‌بخشیدند ، جان برسر آن نهادند که کارنامه‌ی اینان ، کارنامه‌ی خونی است که برپای دیواری ریخته که شعاری ناتمام برآن نوشته شده است و مگر نه آن که شعر، شهادت‌است، برخلاف آنچه را ینر ماریاریلکه ، شاعر آلمانی می‌اندیشد که هنر را چون شهادت نمی‌شمرد و بدینسان است که شاعران ما به گستره‌ی تاریخ می‌روند و گاه در منزلگاه مرك توقفی کوتاه دارند که گامهائی جوانتر راه را پی گیرند اما هر نسیم با خود بوی رهائی داردوآزادی، سرنوشت محتوم آزادگان است.

کتابنامه

۱و ۲ــ یحیی آرین‌پور: از صبا تا نیما ــ ج ۲ــ ص ۱۲۳ ــ امیرکبیر ۱۳۵۵ ــ چاپ چهارم

۳ ــ همان . ص ٤٦٦

٤ ــ فرامرز سلیمانی: اسطوره‌ی نیما (یادنامه‌ی بیستمین سالمرك نیما یوشیج) ــ بامداد ــ ش ۱۹۹ــ ص ۷ــ۱٦دی۱۳۵۸

۵و٦ ــ م . امید : نیما مردی بود مردستان ــ اندیشه و هنر ــ ش۹ــ ص ٦۵۵ ــ فروردین ۱۳۳۹

۷ ــ نیما یوشیج : تعریف‌وتبصره‌و یادداشتهای دیگر ــ امیرکبیر ۱۳٤۸ــ ص ۱۲۹

۸ ــ اسماعیل نوری علاء : ارزش‌های اجتماعی‌شعر ــ آرش ۱۷ــ۱۳٤۸ ص ۸٦

۹ــهمان ــ ص ۸۹

شعر جنبش نوین

* کتاب «شعر جنبش نوین» (۱) کتاب شعر انقلاب یا انقلاب شعر است. صفر فدائی نیا را بایستی ستود. متاسفانه به کارنامه‌ی ادبی او دسترسی نداریم اما این ستایش بخاطر گامی است که در نمایاندن حضور انقلاب ایران در شعر معاصر و تأثیر شعرامروز درانقلاب ایران برداشته‌است. کتاب «شعر جنبش نوین» حاصل چنین کوششی است که جامعتر از کتابهای مشابه بنظر می‌رسد.

شعرها، سرودهایی میهنی‌اند. شعارهایی بر دیوارهای شهر و سنگرهایی که در فراز و فرود مبارزه‌ی آکنده از آتش و خون، جان را دمی‌پناه می‌دهد و آرامشی که توفانی دوباره برمی‌انگیزد و توانی‌که به‌کارزار بازت می‌گردانند این «شعر ــ شعار»ها شعر روزند از دیروز دل بریده و به آینده نظر دوخته‌اند اگر چه داشتن چنین بردی ممکنست بعید بنظر رسداما تاثیر آنها بر خطجاری شعر امروز خاصه‌براندیشه‌ی مردم زمان‌ما انکار پذیر نیست. شعرها که پنهان برپاره کاغذی دست بدست گشته‌اند تا اینکه در برابر چشمانمان قرار گرفته‌اند در پنج فصل آمده‌اند:

۱ ــ زهدان نطفه پرور توفان، به وام از م. آزرم که پیش از حماسه‌ی سیاهکل نوید انقلاب را می‌دهد.

۲ــ باید که چون خزر بخروشیم، به وام از خسرو گلسرخی در بزرگداشت رستاخیز سیاهکل.

۳ ــ آن فرو ریخته گلهای پریشان درباد، به وام ار سفیعی کدکنی در بزرگداشت فدائیان شهید.

٤ ــ زندانیان خسته‌ی این خاك، به وام از سعید سلطانپور درباره‌زندان و زندانیان.

٥ ــ بند پوتینت را محکم کن. به وام از سعید یوسف در پیوند شعر متعهد امروز با جنبش مسلحانه

... و چند شعرپراکنده‌ی‌دیگر در پایان کتاب .

پیداست که کتاب در دوبخش عمده محتوی شعر شاعران نامدار و نیز شاعران تا حدودی بی‌نام و نشان است . شاملو ، خوئی، شفیعی ، میرزازاده، سلطانپور، گلسرخی ، میرفطروس از گروه اولند که کارشان جداگانه بررسی خواهد شد. اما شاعران گروه دوم که نه چندان به استعاره دست یازیدندوسخن خویش را بی‌پرده مطرح کردند و خود نیز چنانکه از نامهاشان برمی‌آید استعاره بودند :

ارغوان، رشید، شنگرف، یوسف، پایان، مرضیه احمدی‌اسکوئی، ققنوس، فرهاد صدیقی پاشاکی.

اینها برخی زنده ، برخی شهید ، برخی‌پنهان‌و نامشان نیك می‌گوید که کیستند . مشتهایی گره‌کرده از ژرفای فریاد انسانهایی که ستم دیدند، بادستهایی افراشته در اندیشه‌ی رهایی مردمشان«در برابر تندر ایستادند ، خانه را پرنور کردند و مردند» از یك دوقطره آمدند و تا اقیانوس رفتند از آنها میپرسید که اهل کجایند «نیمیم‌جان و دل ،نیمی آب و گل» یك دستشان مانده به‌زنجیر، دست دیگر به قبضه‌ی شمشیر انگشتها ملول و ملامتگر با سبابه‌ی سرخ شهادت، زخمی برتن دارند، دردی برجان ، با قلبی که برای قلب ویران سرزمینمان می‌تپد، قفلی بپا ، کف پایی که از گوشت تهی است، کفلی که از سیگار و اجاق برقی سوخته ، لبشان پاره پاره، دندانشان‌شکسته ، دهانشان بسته اما پرفریاد خوشا نیست شدن ، خوشا غرق شدن ، خوشا مرك شدن ، خوشا هیچ شدن. شاعران شهیدی که صدها هزار بار کشتندشان اما هربار مردانه وغرورآمیز برخاستند،زنگار خون از پیکر شستند ، خاك از جبین خویش ستردند و با تمام پیکرشان مشت ، غریدند و سوی ناخدای کشتی تاراج حمله بردند .

این سربازان گمنام از افتخار دوگانه بهره‌ورند: با سلاح اندیشه‌شان به میدان کارزار آمدند. اندیشه‌هایشان شهید نشد اما تن خویش را در نبردگاه برسر جنگ با دشمن نهادند.

شعر هـا گاه به مناسبت های روز نوشته شده‌اند و خبرنامه وارند و در این حال بـا وسواس ، نام شهیـدان و مکان‌هـا را در بـر دارند . گاه به صورت نثر تکه پاره‌ای آمده‌اند که ویرا ستاری شاعری دست اندرکار را می‌طلبیده است و این البته جز آرزویی نزدیك به محال نتواند بود در شرایط اسارت . گاه به وزن و قالب‌های کهن‌روی آورده‌اندوهمراه با لکنت شده‌اند اما رودخانه‌ای که اندیشه‌های پرخاشگرانه را می‌آورد به سنگهای کوچك و

بزرگی که برسر راه خروش اویند وقعی نمی‌نهد و راه خویش می‌سپرد و در زمان جاری می‌شود .

شعر «بمب» ازف.پاشاکی (زمستان۱۳۵۷) ازکارهای خوب کتاب است:(۲)

انفجاری اگر این خانه و صدها و هزاران خانه‌ی
دیگر را
مثل گهواره نمی‌جنباند
پس چه چیزی ایا
می‌توانست دراین‌نیمشب سرد زمستانی ، ازآن
بستر گرم
بکشاند لرزان تا به لب پنجره‌ام ؟
تا از این شیشه‌ی یخ بسته ببینم که شب قیراندود
دوخیابان بالاتر
پرچمی سرخ برافراشته است
بر ستونهائی از آتش و دود
وز فروغی نارنجی رنگ انباشته است
جابجا ، برف و یخی را که‌به سقفی ، بامی، مانده بجا

و شعر بلند دیگر بنام «حصار»که در قالب مثنوی سروده شده و کار قفنوس (۱۳۵۲) است (۳)

وه چه خوش باشد روان چون شط شدن
در سماع موجها بربط شدن
وه چه خوش باشد شدن،آری‌شدن
جذر بودن ، مد شدن ، جاری شدن
ابر بودن، ریزش و بارش شدن
تخم بودن، رویش و زایش شدن
پنجه بودن، خنجر بران شدن
بغض بودن ، تندر غران شدن
ریختن ، زنجیرها از پاودست
رستن از زنجیر کابوس شکست
مشعلی از خون براه انداختن
خرمن تاریك جانان سوختن

در دل تاریك شب ، چون نیشتر
پیش رفتن ، پیش رفتن‌پیشتر

و شعر «راههایی دیگر فکر کنید» از س . پایان (۱۳۵۲) دفاعیه‌ی‌شعر انقلاب است در بیانی که گاه به زبان کوچه است و گاه به پرخاش وناسزا می‌کشد اما در همه حال ساده و صادقانه است در طلب هنر متعهد (٤)

کارما
دل بریدن از دیروزوبه آینده نظر دوختن است
جبر تاریخ به فرصت طلبان فرصت چندانی ، صد حیف ، نداد
تاکه ماهم در اوقاف فراغت گاهی
محض تفریح ، ببینیم هنرهاشان را، کیف کنیم .

«شعر جنبش نوین» با شعرهایی از سالهای ۱۳٤۸ تا ۱۳۵۷ حضور انقلاب ایران را در شعر معاصر و بیش از آن آثار شعر امروز رابر انقلاب ایران می‌نمایاند از زبان شاعرانی که شعرشان شهادتشان بود و رسالتشان را پیش‌از اینها در سالهای ۱۹۲۲ ولادیمیر مایاکوفسکی فریاد کرده بود:

هنری جدید باید
تا کشور
از مرداب برهد (٥)

از راههای دور آمدند ، شعرشان را برسرکوی و برزن خواندند ، به‌بند شدند و خون گرمشان بر دیوارهای سنگی ماسید اما مشت‌ها و فریادهای دیگری بود از مردان دیگر که راه را ادامه دهد. شعر انقلاب که حاصل کار اینان بود شعردوران و شرایط خاص بود. دوران سیاه و شرایط اختناق. وجود این شرایط، پرداخت به جنبه‌های تکنیکی شعر را شاید چندان ایجاب نکند اما مباد که این، الگوی دورانها شود که در آن صورت همچون دادائیسم، هنر برای هنر ، هنر مترسکها ، هنر مخنث، سد راه شعر متعالی خواهد بود و در جا زدن شعر، در جازدن اندیشه واز کار انداختن چرخ انقلابی است که بردائمی بودن آن بسی تاکید داریم و درنهایت ، ترسمان از آنست که در آشفته بازارها ، دلالان و بی‌هنران دستشان را به‌جایی بند می‌کنند وسزاواران وشایستگان را سری‌بی‌کلاه می‌ماند.

کتابنامه:

۱ ــ صفرفدائی نیا: شعر جنبش نوین ــ توس ۱۳۵۷
۲ــ همان ــ ص ۵۲
۳ ــ همان ــ ص ۱۰۷
٤ ــ همان ــ ص ۱۲٦
۵ــ زندگی و کار ولادیمیر مایاکوفسکی ــ ترجمه: م. کاشیگر ــ چاپار ۱۳۵٦ ــ ص ۵٦

پاشگاه ادبیات

خروش خروسان جوان

وقت است خاك برآشوبد
وقت است ماهیان قرمز
ماناب را
نقبی زنند به‌دریا (۱)

شاعرانی هستند که گاهگاه فاصله‌ی خالی بین شعرهاشان را با قصه پر می‌کنند و قصه‌نویسانی هستند که در اوج تخیل به دامان شعر پناه می‌آورند . بهرام صادقی قصه‌نویس برجسته‌ی امروز گاه آنچنان بادنیای نثر فاصله می‌گیرد که به «صهبا مقداری» دگردیسی می‌یابد که شاعر شعر های اوزان نیمائی است. هوشنگ گلشیری هنوزهم دستی در شعردارد. ابراهیم گلستان که وسوسه‌ی شعر، نثرش را بصورت نثری شاعرانه‌تر ازدو نویسنده‌ی پیشین بروز می‌دهد.

در داستان «مدومه» از کتابی‌بهمین‌نام به هیات شاعری تمام عیار درمی‌آید وبا تفکراتی به رنگ اندوه که از اجتماع وانسان های آن گرفته است:

«عباس ، امشب به یادتو بیادزد : قیقاج می‌زدی، قیقاج می‌زنیم ، توروی چرخ بودی و ما در اتاق تاریکیم ... تلخی ،تصویرهای تلخ میسازد . تلخی تصویر واقعیت است .. مارا به پیش مردم نامردمی فرستادند که زخم و سوزشمان کار آن‌ها بود.» (۲)

تاثیر گلستان در فروغ و در طاهره صفارزاده در کتاب نامبرده‌ی بالا ونیز در داستان «سفر عصمت» از کتاب «جوی ودیوار وتشنه» آشکار است: «اوراد مرد زیارت خوان بوی گلاب داشت... در پشت پنجره‌های ضریح گور بود ... بوی گلاب می‌آمد ..و نبش آخر مرقد گذشت و حلقه طواف بهم آمد.» (۳) برداشت گلستان از شعر نیز وجود وسوسه‌ی شعر رادر او تائیدمیکند:

« شعر آگاهی است ... شعریك حرف حق جوان است .. شعر یك کوشش رهایی از قید و بند روح است .. شعر یك تبلور آگاهی عمر است.» (٤)

محمد محمدعلی ونادرابراهیمی قصه‌نویسان دیگری هستند که شعر رانیز آزموده‌اند . اولی روش متعهد دارد و دومی در سطحی تجارتی، شعر گونه‌هایش را با نام «در حدتوانستن» به چاپ زده است و در کتاب «باردیگر شهری کـه دوست می‌داشتم» با تاثیری بسیار عمیق از «مائده‌های زمینی آندره ژید» نثری شعروار عرضه می‌دارد.

حسن حسام نیز بعد از دو مجموعه‌ی قصه بنام « بعد از آن سال‌ها»و «کارنامه‌ی احیاء» گویی که ازنهایت درد به دنیای شعر گام نهاده است،شعری که شعر مردمی است و شعر فریاد است.

«هنرمند از جامعه‌اش‌تغذیه‌میکند.ازجامعه می‌گیرد و در آن به منظور ارتقاء تصرف می‌کند. هماهنگ می‌کند . پالایش می‌کند و دوباره به جامعه پس می‌دهد ، هنر آینه‌ی رشد جنبش وبیانگر فراز و فرود آن است. هنرما اگر برای مردم باشد جز مقاومت با بارواقعی کلمه چی می‌تواند باشد؟ هنری که ارتقاء بدهد، افشاء بکند وکینه ی خلق را نسبت به‌دشمن فزونی دهد، هنری که خواستارش را پیش ازپیش تکان بدهد.مانمونه‌های زیادی داریم.»(٥)

گلبوته‌ی جوان
دراپسین تبسم خود گفت:
بربرگ حادثه بنویسید !
من آخرین نگاهم را
با اولین بنفشه‌که روئید
پیوند کرده‌ام(٦)

قصه ، قصه‌ی خورشید محتضر است و آواز بی‌امان زنجره و دهقان که با دستان از راستای کار می‌آید و نگاه ملتهبش تا راستای جنگل پرمی‌کشد و آن دور رگبار می‌زند و خلق خسته برمی‌خیزد تاشب رابشکند. درسرودهای حماسیش که صدای تازیانه می‌آید، ستیزه‌گر و پرخاشجوست از این همه شقاوتی کـه براین باغ می‌رود ، شب نامه‌ای تماشایی بدست می‌دهد . با کینه خود را به صخره می‌کوبد.

جمازه‌های خون‌آلود را می‌بیند و ناباورانه صحرا را ، که نه درسوك و نه‌در فریاد به خود فروشده و خاموش است.

آنگاه زمزمه ها پیام تا دور دست دشت میبرد و بیداری غریب را می‌پراکند. به مرثیه‌ی یاران می‌نشیند که شمشیرها خونچکانند ، خاکستری به‌آتش میریزد تا کوره داغ بماند و گرما اندك اندك فراگیرد تا هنگامه‌ی تماشا، هنگامه‌ی ترنم باغ و اینجاست که باید مداوم باشیم ، طلوع سرخ شهادت را بروی رود جاری به رستخیز رهایی باید مداوم باشیم. این شعرها گاه سیاه مشق واره‌اند و گاه به استحکام تجربه‌های شاعران سالیان دراز و در همه حال فریادی بلند:

«باهمه‌ی رگ و پی و گوشت واستخوان و اندیشه و قلم کوچکم در کنار مردم بودم و خواهم ماند. فریاد آنها فریاد ماست . فریاد ما فریاد آنها .» (۷)

در منظومه‌ی «آواز خروسان جوان» گردشی دارد در تاریخ که از آواز خروسان، جنگل همیشه سوزان آغاز میشود و تا دور دست های جهان میرود. تمایل شاعر به قصه در پرداخت محتوای شعر دخالت داردو همین تمایل ، شعر را گاه تاحد نثری شاعرانه فرود می‌آورد که بیش از هر چیز احتیاج به پرداخت و فرم و تکنیك دارد . مضافا به اینکه خواننده برای دریافتن بعضی اصطلاحها و آشنایی با نامها احتیاج به فرهنگنامه داردو شعری که سودای پیوند با توده را دارد، در این مرحله از هدفش دوری میگیرد . اما ارزش های شاعرانه برغم این مشکلات ، از خلال نامهای جورواجور و شعارهای خاص ، رخ مینماید .

گذار حادثه را در این مدار مقرنس ورق میزند و آواز خروسان جوان جنگل است و جاده های رم و درختان آفریقا که قدمی کشند و گلادیاتور ها که دیگر اشاره‌ی امپراتور را هیچ میگیرند. شجاعت اسپارتاکوس ، شغال پیر را می‌ترساند و باد، باد، باد، همیشه باد، کینه‌ی آتش معبد پایا. شب شیون می‌کند. جنگل هنوز در تب طولانی می‌سوزد و سلطان دادگر ساسانی هفتاد هزار مزدکی را در خاك نشا کرده است و داستان آشنای تاریخ تکرار می‌شود و یزدگرد برباد می‌رود ، سرخ جامگان فراز می‌شوند . تاریخ با گامهای بابك و سمکو به‌های سوارانش حرم خلیفه رامی‌پریشدکه سمبلی‌ست ازقیامهای دهقانی علیه دارالخلافه و سپس نوبت تموچین میرسد که خوارزم سوخته را به تماشا بنشیند.

لحظه‌ها می‌روند و سفر تاریخ ادامه مییابد . در امریکا ، در آسیا ، در اروپاو قهرمانان خونخواره سودای زمین دارند و هرگز سیری نمی‌پذیرند و صداهمان صدای خروسان جوان است و جنگل زخمی و انسان در مدار خاکی خود دچار بختك میشود و آواز های آسیا و آفریقا خونین‌است تا که‌جنگل غریوبرمی‌دارد و در شوق سبز خود زیر سرود باد ، می‌رقصد و به فریادی شب شکن ، ترس هزار ساله فرو می‌ریزد . در دو نقطه‌ی تاریخ از دو قرن ، قرن سرودها

و اندیشه‌ها که انسان سلطان زمین است اما حاکمان و زمین‌خوارگان ، خود انسانند و خروس جوان بازهم باید بخواند .

آواز خروسان جوان زبان سیالی دارد که با تخیل شاعر آمیخته و باستثنای بخش‌هایی که بیان به لکنت کشیده شده است، منظومه‌ای درخور اعتناست که درد انسانها را در طو لتاریخ القاء می‌کند و جباران را به محاکمه می‌کشاند و بر خروسان جوان فرمان می‌راند که آوازشان را تا زمانیکه ظلم دوام دارد، ادامه دهند.

این احتمال می‌رود که حسن حسام بخاطر ذهنی که در خدمت تخیل وپرورش قصه بوده ، استعداد بیشتری در منظومه سرایی داشته باشد .

«محبوبه‌های شب» می‌تواند شاهدی براین مدعا باشد.

جارچیان دروغزن ، بشارت دروغ می‌دهند درشب که چون منظومه‌ی بلندی قافیه‌ی مکرر را در خون و درهراس تکرار می‌کند وخاك مشوش ، بی‌طراوت و بی‌بهار است. فضای تازیانه است وبوی خون و شحنه‌های مست و گلبوته‌های جوان که پی‌شان را می‌زنند و نعره های دروغین در تضادی بارز که همچنان خبر از آسایش شهر می‌دهند . آنگاه محبوبه‌های شب که عطری عجیب دارند ، آشوب خاك را بر طالع شب قرق می‌بیند و در خلال نمادهای طبیعت‌گرانه که شاعر در استفاده های مداوم از آن است ، آواز شبروان را سر می‌دهد و خواب رفتگان خسته را از نماز وحشت منع میکند.

دهان گندگان چنگالشان را به خون ستاره می‌آلایند و خنجر مرصع و خونین ماه در نظاره است . اینك این کوچه را گلاب بپاشید که سحر در چشم، عشق، انبان ، اسبان و خشم مردان می‌آید . اینك بوی عشق می‌آید و هر شحنه برخود می‌لرزد و خروسها که می‌خوانند شب‌مات میشود . حسن حسام گامهای استواری در شعر انقلاب برمی‌دارد و امید فراوان با خود دارد. شعرش جاری است و بوی بهار دارد و به کینه و خشم مسلح است:

در ذهن مرد
سیلابی از ترنم جاریست.
او فکر می‌کند :
بگذار
ابر ببارد
بگذار
تا این درخت پیر

پاجوش‌های جوانش را
سامان دهد . (۸)

کتابنامه :

۱ــ حسن حسام : آواز خروسان جوان ــ کاوه ویاشار ۱۳۵۷ ــ ص٤
۲ــ ابراهیم گلستان : مدومه ــ روزن ۱۳٤۸
۳ ــ ابراهیم گلستان : جوی و دیوار و تشنه‌ــ نشر گلستان ؟ــ ۱۳٤٦
٤ــ ابراهیم گلستان ــ شعر آگاهی است. کیهان ۳۰ خرداد ۱۳٤۷
۵و۷ ــ مصاحبه با حسن‌حسام : آیندگان ۱۵ بهمن ۱۳۵۷ ــ ص ٦
٦ــ حسن حسام : برجاده‌ی رهایی ــ کاوه و یاشار ۱۳۵۷ ــ ص ٤
۸ ــ همان ! ص ۲۱

شبان بزرگ امید

به پگاه میبرند
بی‌نام میکشند
خاموش می‌کنند صدای سرود و تیر.
این رنگبازها
نیرنگ‌سازها
گلهای سرخروی سراسیمه رسته را
در پرده میکشند به‌رخساره‌ی کبود
برجا بکام ما
گلواژه‌ای بسرخی آتش بطعم دود . (۱)

شعر انقلاب شعری پرتحرك وپویاست شعری فریادگونه است و شاعرانی‌که پس از سالها سکوت به آن روی آوردند این تحرك را با تمام وجود لمس کردند حتی اگر در شعرشان آن زلالی به انتظار نشسته یافت نمی‌شد.

سیاوش کسرائی که در یك دوره‌ی دهساله تا ۱۳۴۶ با پنج کتاب آوا، (۱۳۳۶) آرش کمانگیر (۱۳۳۸) ، خون سیاوش (۱۳۴۲) بادماوند خاموش (۱۳۴۵) و خانگی (۱۳۴۶) شاعری فعال بنظر میرسید، پس از آن به دامان سکوت پناه برد امااینك شاعر روز ، شاعر شعرهای روز شده است در «از قرق تاخروسخوان» (۲) شعرها خبرنامه وارند وهرکدام به‌مناسبت واقعه‌ای سروده شده‌اند. به‌مناسبت اعتصاب‌نویسندگان‌وکارگران روزنامه درمبارزه‌باسانسور، براثر شعرشیوای‌روز: «برادرارتشی،چرابرادرکشی؟» دیداری‌باآتش‌وعسل‌برای‌صفرخان، به روزنامه‌نگاران شجاعی که با همه‌ی بی‌برگی ازغرور خویش توشه می‌گیرندو مبارزه را دست بقلم نمی‌برند ـ بهشت زهرا ـ در بزم سه شنبه شب ۲۶ دیماه ۱۳۵۷، قصیده‌ی دراز راه‌رنج بمناسبت راه پیمایی عاشورا ... وشاعرکه در بطن حوادث روز است با کتابی که تاریخها و وقایعش آن را «هرروزه‌ی روزنامه

شده» (۳) ای کرده استشعرهای دیگریچونشعر روزپیروزی انقلاب (۲۱بهمن) و شعر سالمرگ دکتر مصدق در احمدآباد (۱٤ اسفند) را نیز در کارنامه‌ی خود دارد . شعر زمانها و مکانهای خاص که البته شاید شعر زمانه و شعر همیشه نباشد زیرا که شعر اگر چه ازسرچشمه‌ی وقایع روزآب می‌خورد نباید تنها مشتی آب باشد که چون بخاك ریزد محو شود وعمرش به‌فردا نکشد. شعر راستین چون جوی و جویباری است که در پهنه‌ی زمانه جریان می‌یابد و به پهنه‌هاو زمانهای دیگر می‌رسد . «گفتن و چگونه گفتن . بحث در این است و من براین عقیده‌ام که هنر فقط در گفتن نیست. هنر در چگونه گفتن است. رمز بقا و تداوم جاودانه‌ی هنر ، درهمین است و یکی از رموز شکوفائی آن نیز در همین تلاش برای چگونه گفتن است یعنی در همان چه که امروزه می‌توان بنام بیان هنری تعریفش کرد اگر سخن وسیله ارتباط است چگونه سخن گفتن هنر ارتباط است و هنرمند راستین، هم او که با جستن هر کلمه، کشف‌هرنوا، یافتن هر رابطه، درك هر لحظه‌ی کار خود رنجی برخود روا میدارد و عشقی را می‌جوید! به استناد نظر شریف‌ترین و مردمی‌ترین هنرمندان هرگز فقط دل به گفتن نمی‌دهد. او همواره در پی یافتن راه چگونه گفتن و چگونه بهتر گفتن و عمیق‌تر و دقیقتر گفتن ، دلنشین‌تر گفتن ، و موثرتر گفتن است او می‌کوشد تا شکیلترین نحوه‌ی بیان را بیابد . یکی‌از عمده‌ترین دشواری های‌راه‌و کار نیز همین‌است. آن حظ‌جان نیز پس‌از پیروزی‌براین دشواری‌هاحاصل‌می‌شود.عشق‌از پی‌رنج دست می‌دهد» (٤) وقتی به سخن درباره‌ی شعر می‌رسیم این گفته‌ی دولت آبادی را باید چنین تکمیل کنیم : شعر به نشان دادن می‌پردازد که سخن گفتن نامستقیم است از راه اشاره‌ها، علامت‌ها ، استعاره‌ها و رمز ورازها اما کسرائی به گفتن می‌اندیشد که در هیجان حوادث روز است که سریع و شتاب زده‌می‌آیند و بی‌آنکه درباور بگنجد می‌گذرند اینجا دیگر حتی از آن مضمون چهارده ساله‌ای که هرجای شعر کسرائی سرك می‌کشد و خودی مینماید نیز خبری نیست مضمونهائی چون : «کبوترهای عزیمت کرده ، پرستوهای کوچ کرده و بازنگشته ، دماوندهای از جا کنده شده ، شب های به زور نیامده . ظلمت‌های به روشنی نیامده . درخت‌های خشك شده ومزارع بدل گشته به نمکزار ، برادرهای دشمن گردیده ، شاعر های به پستی گرائیده، چشم های شسته به بخور افیون ، فاتحان شکست خورده، فاتحان قلابی و حقیقت های مجهول بر مسند نشسته» (٥) کلام ساده ، بی پیرایه ، فاقد تصویر و خیال و مقطع و عصبی است. نام قهرمانهای مردمی همچون کارگر حروفچین رادر خوددارد نام خیابانها ، میدانها و محله‌هائی را در مسیر انقلاب ذکر میکند چون:

ژاله، جوادیه، خانی‌آباد حتی نامهای عامی را چون ناصر ، اکبر ، تقی و مصطفی را در خود می‌گنجاند . کوتاهی هر خط شعر ، کم استفاده کردن از فعل ، نامبردن فهرست وار از عوامل حادثه‌ای وموضوعهای صحبت‌های روز ، کسرائی را به تمامی شاعر کوچه‌به‌معنی واقعی‌کلمه کرده‌وشعرش‌را بصورت شعارهای فی‌البدیهه‌ی روز درآورده است .

ریتم عصبی و بریده بریده‌ی کلام گاه به‌ترجیع بندهائی میرسد چون: شب ما چه با شکوهست (در شعر : از قرق تا خروسخوان) یا اعتصاب (در شعر : در فروبستگی) و گاه بصورت سادگی صادقانه‌ای درمی‌آید و گاه‌بااسف واندوه کلماتی چون «آزادی» راه آه می‌کشد . این عوامل همراه با عاطفه هاو احساس‌ها شعر کسرائی راچون دیوارهای کوچه وخیابان میسازد که دفتروقایع و آرزو و آتشنامه‌ی خلق بود به رایگان واین همانست که خود بعنوان شعر آزاد و شعر مردمی از آن یاد میکند .

در «بسرخی آتش بطعم دود» کسرائی که هنوز در متن کوچه‌استازبالا واز دریچه‌های گشوده بردنیای خود ودنیای بزرگ پیرامونش می‌نگرد افق دیدش ، پس اینجا بازتر است شعرها به گفته‌ی احسان طبری : «متعهد وانقلابی هستند بابیان تازه‌ی شاعرانه و مضمونهای اجتماعی»و از جوهر شعری نیز بی‌بهره نیستند آنگاه است که قلب خود و زمانه و نبض خود و زمین رادر آن می‌یابیم که فریادی‌ست در تاریکی و خشمی در راستا ، خشمی بی‌آشتی ، بیدار ، بیدارتر از عاشق شب زنده‌دار، شکارچی پهنه‌ی تاریخ وفرهنگ که از استغاثه ونفرین و سروده، واژه بوام می‌گیرد و در کمین یك‌نسل می‌نشیند با شعری گستاخ ، شعری مهاجم ، شعری دگرگون کننده شعری چون رستاخیز و شاعر است که با خویشتن پیمانی و پیغامی دارد.

در خانه باش و
در کوچه
درسبزه‌میدان‌و آنسوی پل
در مزرعه و یکشنبه بازار

در اعتصاب و عزای عاشورا
میان توده‌باش ودر خلوت خویش
و بهرجای
آن گویای گزنده با ش‌که دشمنت نپسندد .(٦)

«آمریکا ، امریکا» مجموعه‌ی ۳۵ شعر سیاوش کسرائی است که او را در سیر قهقرائی‌اش نشان می‌دهد . شعرها که کلیشه‌ای و دستوری است داعیه‌ی آن را دارد که دمی از پیوند توده‌ها بازنماند و ورد زبان آنان شود ویا به کمك آوای موسیقی به شکل سرود درآید اما بهر صورت با اندیشه وخیال فاصله‌ای بعید گرفته و تنها ، خبرنامه‌ای منظوم شده است.

ای سرود آوران سپیده
ای شهیدان در خون تپیده
مژده مژده
شد ستم، گم
خشم‌مردم
باز علم کرد
پرچم کاوه‌از دادخواهی
تاربابد
ازسر بدکنش تاج شاهی

سرود جمهوری ــ ص ۹۵

«سیاوش کسرائی» که در دفترهای اخیرش ، شبان بزرك امید را تصویر می‌کند اگر در تاریخ ادبیات معاصر نقش عمده‌ای را بعهده نگرفته است، در تدوین تاریخ معاصر کوشش دارد. (٦)

کتابنامه

۱ و ٦ شبان بزرگ امید : بسرخی آتش بطعم دود ــ بیدار ۱۳۵۷
۲ــ سیاوش کسرائی: از فرق تا خروسخوان ــ مازیار ۱۳۵۷
۳ــ از محمدرضا اصلانی است
٤ ــ محمود دولت‌آبادی : موقعیت کلی‌هنر و ادبیات کنونی .
گلشانی ۱۳۵۳ ــ ص ٤۳
۵ ــ رضا براهنی : یك شاعر بی‌ریشه ــ طلا درمس ــ زمان ۱۳٤۷ــص٤٤۹
٦ــ سیاوش‌کسرائی : آمریکا ! آمریکا ! ــ علم وهنر ــ ۱۳۵۸

گریه با لطیفه‌های شاعرانه

شب را گلوله‌ها
زخمی کردند
بنگر ستاره را
این جای زخم را

منظومه‌ی «هفدهم»: عمران صلاحی

۱

عمران صلاحی با «گریه درآب» جاری شد، با «قطار درمه»، در «ایستگاه بین‌راه» توقف کرد واینك به «هفدهم» رسیده است. رسالت شاعر در بهره‌وری از زبانی است که سادگی را مینمایاند و طنزی که اندوه می‌پاشد چنین زبانی لاجرم زبان ساده‌ی طنز آلود اندوهگینی خواهد بود اما خروش طغیان ، عصیان ، توفان، نعره، شور و غوغا را در خود دارد. اما صدای «عاشقانه» آذری ، تعزیه خوانان و بچه‌های جوادیه نیز هست . صدای مرثیه‌ی‌باربرانی که بارشان درداست:

صدای دعوت به بچه شدن که شیشه‌های مات پنجره را با سنگ بشکنیم . لبهایی است که از پس فریادی خشم آلود یا درد خنده‌ای تلخ به بی‌باوری گشاده مانده‌اند . اگر چه می‌اندیشیدندکه‌شیر و نعره‌ی این‌صحنه‌ها که پیش روی‌اند شاید حقیقتی بوده است و وحشت ازآنکه قانون طبیعت نیز در معرکه‌ی بی‌قانونی برباد رود:

مادرم مثل بهار
گوشه‌ی پارچه گل می‌سازد
نخ گلدوزی او کوتاه است
مادرم می‌ترسد
غنچه‌ها وا نشوند !....

شعر «گلدوزی»ـ کتاب «گریه در آب»

در این زبان ساده، اما، گهگاه شاعر تصویرها را با ظرافت بکار گرفته است، اعلان بلند زندگی در شهر را می‌خواند، معنای لطافتی است که لباس عریانی پوشیده است. آتشی است که پرچم دیوانگی افراشته است این شاعر «... نوع خاصی از شعر آفریده است که اجزای سخنش‌چون سرودی‌دلاویز است اما هماهنگی درآن نیست. امتیاز شعر وی در اینست که بدلخواه شاعر، اندیشه‌هایش آشفته جلوه می‌کند و تازگی تمثیلات و سادگی و زن و بازی با کلمات در آن دیده می‌شود...» (۱) این سخن که در مورد ژاك پرور شاعر فرانسوی نوشته شده است درباره‌ی عمران صلاحی نیز صادق است اگر چه کار صلاحی هنوز به آن درجه از پختگی و شکوفایی نرسیده است.

«گریه درآب» (۲) گریه با لطیفه‌های شاعرانه (کاریکلماتور) است، گریه‌ی نیلوفری آبی در سرشاری و وسعت‌عشق است. گریه‌ی دختران موج در روشنی و بیداری است. اشك را نیز باید مخفی داشت اما بادها، بیدها لاله‌ها، برگها و تمامی آسمان به تعزیه نشسته است و در این فضاست که شاعر می‌خواهد بنشیند و با ماهی‌ها کمی گپ بزند، در این تنگنای بویناك، دوستی اشیاء را پذیرا می‌شود و خروسهایی را که قوقولی قوقو می‌کنند تا پلکهامان را باز کنند و مرغهایی که با احتیاط از کنارمان می‌گذرند. شاعر نگران است، نگران تن نسیم که از سیم خاردار خونین است، نگران باغ مه گرفته‌ای که روزی در آن دستی از خاك خواهد روئید و به پای باغبان وحشت و تاریکی‌در خواهد پیچید، این بچه‌ی ترسو، نگران مادرش است: مادر که مثل بهار، گوشه‌ی پارچه گلدوزی می‌کند، اما نخش که کم می‌آید می‌ترسد غنچه‌ها بازنشوند. مادر که عقده‌ی اشکش داره فواره می‌شه. مادر که چای دم‌کرده‌است، چه‌سماور سخن از آمدن فرزند سربازش می‌گوید. مادرکه شبیه زنهای ساده ومعصوم است که برا ی‌شهریه‌ی بچه‌اش به سئوال آمده است. مادر که دوچشمش می‌سوزد. مادر چه چیز خوبی‌ست! نگران پدر است که نمی‌تواند او را به سرزمین های قشنگ آنطرف ببرد. بر شانه‌های پدر می‌نشیند و غریو سینه زنان روز عاشورا را می‌شنود پدر که دستمالش از اشك نمناك است، که باید به هزار سئوال او پاسخ دهد.

نگران انسا ن‌دردمند پیرامونش نیز هست و این خاصه در شعر «من بچه‌ی جوادیه‌ام» (۳) به اوج می‌رسد. «من بچه‌ی جوادیه‌ام» از این رو اوج کار شاعر است که آن زبان ساده‌ی طنز آلود اندوهگین به نقاشی دردی برخاسته که‌نه‌درجوادیه بل‌درتمامی‌این‌سرزمین لمس‌می‌شود. این‌زبان، بنابراین زبان‌درداست. عمران صلاحی با زبان درد گفتگو می‌کند که در باغ مه‌گرفته، صدای خفاشها را

که صدای‌درختان است می‌شنود جسدهای واژگون را می‌یابد و ضیافت اشباح را در قصرها.

زبان درد، زبان انسانی است که آشنایانش برای عیادت او و به ملاقات پرستارجوان می‌آیند. زبان‌طفلهای‌بیخواب، نوحه‌خوانان، زنجیرزنان، سینه‌زنان، جسدهای واژگون، خواننده‌های‌دوره گردآذربایجان، باربرانی که بارشان‌درداست، یوسفان پیراهن دریده ، مادرانی که برای شهریه‌ی بچه‌شان آمده‌اند .

رودهای خسته‌ی جوادیه ، مختاری، گمرك ، شوش ، سیمتری به میدان راه آهن می‌ریزند، دریاچه‌ای از لجن که قایقت را به گل می‌نشاند (نیما ــ صلاحی؟) که هوایش همیشه گرفته است با دیوارها که تابوت سقفها را برشانه دارند. بچه‌ی جوادیه ، جایی که بهار در بوی تندشاش وپهن‌بینی‌اش رامی‌گیرد، هرروز صبح با بوی خون بیدار می‌شود. بچه‌ی جوادیه محصول ناله‌های شبانه‌ی قطارهاست و ازاینروست که با قطار الفت دیرین وصدها هزار خاطره‌ی شیرین دارد.

بچه‌ی جوادیه که هم محل درد است ، هنوز پیمان محکمش را با موی سبیل می‌بندد . بچه‌ی جوادیه چون بشکه‌ی نفت است که با کمترین جرقه تا آسمان هفتم می‌رود.

شعر بلند «هفدهم» (٤) فریادکودکی ساده دل است باتمامی خلوص وصفاو درکمال بی‌آلایشی و پاکی . مشت گره کرده‌ی مردی است که وقتی گلوله‌ها را می‌بیند ، یاد گل می‌افتد و قلب بزرگش که گلدان است اما سرشارازبغض.

در «هفدهم» عمران صلاحی که تحت تاثیر وقایع خونین است، باز هم‌از طنز اندوهگین خود برای فضا سازی کمك می‌گیرد و بیانیه‌اش را صادر می‌کند:

ــ در انقلاب باید به جای شعر به مردم شعار داد
ــ شاعر امواج را به رفتن یاری‌می‌کند.
ــ شاعر ، چریك باش !
ــ شیخ و چریك باید ،شیخ چریك باشد.
ــ دیوارهای خوب کاهگلی ، جراید خلق‌اند .

شعر در فضایی روحانی که صدای عزا و اذان تا ماه می‌رود و عزیزان صدا را کفن کرده‌اند ، آغاز می‌شود . فریاد فولادی خواهران است و مشت خروش هزاران برادر و صدای مسلسل که در حدیث غم و خون پرچانگی می‌کند ودر این خشم‌هاست که بمب خوابیده است و رودخانه در موج‌های خشم و حنجره و خون به راه می‌افتد تکه پاره‌های شعر هرکدام از استقلال برخوردارند و در پیوند بهمدیگر

چون پاره‌های پراکنده‌ی یك فریاد به‌تشکل دلخواه رسیده‌اند. گودال، حوض می‌شود واستخر وبرکه ودریاچه ودریا واقیانوس واقیانوس مردم همپای اقیانوس کلمات به راه می‌افتد و سیل عظیم جمعیت است و سیل نفس ، سیل خروش و فریاد، سیل عظیم خشم ، سیل عظیم نفرت، کلام کوچه وبازار وشعارهای روز بکار گرفته می‌شود و به استفاده از متلها و زبانی که به توده نزدیك تر است می‌رسد در قصه‌ای که تلخ است و ساده است و شبیه درددلی . از این زبان «اباذر مزدك» نیز در مجموعه‌ی اشعار ضد طاغوتی خود که با همین نام منتشر شده است (۵) استفاده کرده‌اند .

۲

«اباذر مزدك» نام مستعار پنج تن از شاعران طنز پرداز است که‌ادعای مردم الشعراء بودن را دارند . اینها عبارتند از منوچهر احترامی، هادی خرسندی، فیروز فیروزنیا ، منوچهر محجوبی ، نصرت‌الله نوح. غیر از آنها جواد مجابی نیز از این نام استفاده کرده است. شعر اباذر مزدك زبان عامه پسندتری دارد، از اصول شعری بهره‌ی کمتری دارد و کیفیتش پائین‌تر است و ادعایی نیز از این جهت ندارد وکار خود را فروتنانه «نقطه‌یی ناچیز دردفتر عظیم ادبیات انقلاب» (٦) می‌داند.

برد مکانی و زمانی این زبان‌شعری‌تا کی‌وکجا خواهد بود ؟ اباذر مزدك در مقیاس ژورنالیستی و تجارتی قوی‌تر و عمران صلاحی با معیاری ادبی تا کجا می‌توانند زبان طنز آلود و گاه حتی شبه فولکلوریك خود را در خدمت فرهنگ انقلاب نگهدارند و تا چه حد به پویایی زبان خود اعتقاد دارند و به آن می‌اندیشند ؟ پاسخ به این پرسشها در صورت‌رویا رویی با شعرهای آینده‌ی این‌شاعران، آسانتر و صریحتر خواهد بود ، هرچند که با اغماض کمتری همراه باشد.

کتابنامه:

۱ ــ حسن هنرمندی : «بنیاد شعر نو در فرانسه»ــ زوار ۱۳۵۰ــص ۵۵۷
۲ ــ عمران صلاحی : «گریه در آب» ــ نیلوفر ۱۳۵۷ (چاپ‌دوم)
۳ ــ همان ــ ص ۷۷
٤ ــ عمران صلاحی : «هفدهم» ــ نیلوفر فروردین ۱۳۵۸
۵ ــ اباذر مزدك : «اباذرمزدك» ــ نشر آزادی ۱۳۵۸
٦ ــ همان ــ ص ۷ ــ یادداشت ناشر.

قصه‌هایی برباد

براین کتیبه چه بنویسم
که خون و پیرهنم باشد؟
نه بستر و کفنم
که نشتری‌به زخمهای تنم باشد

از شعر: «بی‌صدایی» ــ جلال سرفراز

از جلال سرفراز پس از «آینه در باد» اینك «صبح از روزنه‌ی بیداری» را می‌خوانیم و جواد طالعی که گویا اولین کتابش را در سن هفده سالگی منتشر کرده شعرهای تازه‌اش را در «بادو ماهورهای خاکستر» آورده است.

این هردو، شعرشان اسیر حرفه‌ی روزنامه نگاری و گزارش نویسی است، کلمات عادی جابجا درآن بچشم می‌خورد، کوتاه وفشرده است بی‌آنکه از منطق ایجاز پیروی کند. الکن وبریده بریده است و شسته رفته و پالوده نیست. شعر این دو شاعر، در محتوا، متاثر از عوامل طبیعی وانگیخته‌ی برآنها درجهت تغییرشان است. شعر متاثر از کویر است و قصه‌هایی برباد که ریشه‌های ذهن اینان در باد است و شاید بتوان «اهل هوا»شان نامیدکه ازآب وباد می‌گویند و تسکین می‌یابند.

«اهل هوا بطور اعم به کسی اطلاق می‌شود که گرفتار یکی از بادها شده است وبادها تمام قوای مرموز واثیری وجادویی را گویند که همه‌جا هستند و مسلط برتمام نوع بشر هیچ‌کس وهیچ نیرویی را قدرت مقابله با آنها نیست و آدمیزاد در مقابلشان راهی جز مماشات و قربانی دادن وتسلیم شدن ندارد. بادها، گاه بی‌رحمند و همه از آنها گریزان. وگاه مهربانند وعده‌ای داوطلب پذیرش آن. بادها همه‌جا هستند، درتمام دریاها وخشکیها وهمیشه طالب کالبدی هستند پریشان و خسته‌جان». (۱)

جنون باد چنان شاعر را در خود می‌گیرد که به هیات هیولایی با شمایل مادی یا هوا که بی‌شمایل مادی است در می‌آید(۲) واهل هوا که اینسان گرفتار بند شدند به «مامازار» نیاز می‌یابند که دراین تمثیل بازخود شاعر است ورسالتش در قیام علیه تمامی نیروهای آشکار و پنهان باد. برانداختنی است در مقابل تسخیر و انقلابی است علیه واقعیتهای تحمیل شده، واقعیتهای ظالم، واقعیتهای پوشالی و پوچ، و واقعیتهایی که بی‌حقیقت‌اند.

«در حقیقت هنر عبارت ازآن انگیزه‌ی‌انتزاع یافته‌ایست که بتواند براساس دانش به‌ازاء تغییری که در ارتباط بین عاطفه وشناخت انسان ایجاد می‌کند. توانایی تغییر موجودیت زندگی را بخاطر تسلط برآن در او ایجاد نماید (٤).

تعمق در شعر سرفراز ـ طالعی علیرغم لکنت زبانشان در چنین مسیری است جلال سرفراز در خوابهای شنی غوطه‌ور است که ریشه در حاشیه‌ی کویر دارد: سرزمین کم آب شنها وبادها. بادهایی که از «آئینه درباد» (٤) وزیدن گرفته‌اند که ترانه‌هایی شتابزده‌اند. گاه تحت تاثیر سهراب سپهری و گاه متاثر از احمد شاملو اما بشارت فتح باغها را با خود دارند وشعری جوانند:

فوج مترسکان گرسنه
مشرف به انفجار شگفت خاك
تبخیر می‌شوند
و می‌مانند
با استخوان له شده‌ی نمناك
دروازه‌ی گمان که گشایم
از برگهای تاك، تنی مخمور
در بهشت بادرها می‌شود.

از شعر: «خواب های شنی»

و توفان‌شن، تا «صبح‌ازروزنه‌ی‌بیداری»(٥) دوام دارد. شاعر، «دائول» (مترسك) پیری است که بربام ایستاده و انفجار شگفت خاك را در بهت بادها نظاره می‌کند، پای بوته‌های تلو در انتهای زمزمه ، روز را می‌آغازد وبادکـه دسته‌های شقایق را به شب سپرد جامه‌ی مهر از تن بدر می‌کند و آفتاب می‌شود، باتنی که زخمهای کهنه به‌نشترآفتاب‌می‌شود، باد تابوتش‌را می‌برد،اندام‌مومیائیش را می‌برد، یال بلندش را می‌برد. باد از فراز با هم می‌رود و شنباد شیهه‌ی مداوم است. مزرعه‌اش قلمرو همه‌ی بادهاست وسپردنی است تنی در هجای باد.

قلبش تمام تپشهاست ، زخم هجا و زخم کلام .

بند روزنامه‌ای ، بی‌امان در همه‌جای کتاب هست ایجاز به مفهوم خاصی که در شعر این شاعر دیده می‌شود . یکی از پدیده‌های این بند است . وابستگی به وزن و گاه قافیه و تکیه بر موسیقی واژه‌ها و آواها که تاثیر مولانا را نیز مینمایاند، از یافته‌های دیگر شعر اوست او در میدان خیس روزنامه واژه‌ها را با نکبت در باران می‌کارد و در این خطه‌ای که هست آبست اگر کدر نشود. رودی است که چون دریا خروش داد و آن سوی دسترس است و گاه علیرغم این ساخته‌های محکم شعری به شعری چون «کلمات» می‌رسد که بیشتر به سیاهه‌ی یك شعر می‌ماند با کلماتی مغشوش ، پی‌در پی یکدیگر .

انزوای‌شاعر که با سایه‌ها شراب‌می‌نوشد، ازآفتاب اگربرشود،برنسیم خواهد ریخت و تندیسی که در گیاه و باران تکثیر شد و نگاه شماشد و نماهای بیشمار دیگر همه حکایت از تصویر گرایی شاعر دارد: « اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی اواخر دهه‌ی چهل به این سو سبب شد که در شعر امروز زبانی کنایی واستعاری به وجود آید، بخصوص برای آنها که جوانتر بودند واشتیاق چاپ آثارشان به پیروی و ادامه‌ی چنین زبانی می‌انجامید» (٦) تعقیب این زبان کنایی و استعاری و رفتن بر خط اندیشه‌ی شاعر که در شعر متجلی شده است ما را به فلسفه‌ای که بخشی از عرفان شعر جوان امروز است، راهنما می‌شود عرفان یـك پرنده ، درخت است خنده‌ای است که عرفان می‌شود . تاج خروس مشتعلی است‌در دور دست سحر ، تندیسی است که در گیاه و باران تکثیر می‌شود و نگاه‌شما می‌شود. عرفان دریایی ازشن است وجزیره‌ها وکشتی‌هایی بی‌بادبان وپارویابادبانی‌که کفنی بافته از خون عاشقان است و باد ــ حتی باد، که زیر وزبر می‌شود و شبواره‌ای عظیم بر امواج لایزال می‌افتد در برزخی میان دو دوزخ و شب ، تفاله‌ی خودرا بر بستر کناره می‌اندازد.

بادو بازهم باد ، که مزرعه‌ی شاعر، قلمرو همه‌ی بادهاست . بادهای زهر، بادی به تازیانه درافتاده وسایه هایی که در باد می‌دوند تابه او برسند وشاعر که اینك دیگر جزیی از تصویر مسخر شده و با یقین خود، آرام درنفس باد می‌رود و نشان جنگل را می‌پرسد :

اکنون
دوبال به بالندگی
تو را به کجا می‌برد

از شعر : «آغاز»

وسوسه‌ی‌باددر کتاب «بادو ماهورهای خاکستری» (۷) جواد طالعی نیز موج می‌زند صوری در باد می‌دمد که : عریان شوید، اقبال سرخ طاغوتی‌تان را. شوالیه‌ای که جهت بادرا نمی‌داند وشاعر که جهت باد را می‌داند وبرموجی‌از توفان ، کلامش را تا دریای بزرگ بی‌پایان می‌راند و به خاطر خون پرنده‌ای که زیر چکمه‌های براق له شده چشمانش را به لاله و گل سرخ می‌بندد.

شعر شاعر به ادعای خودش فصاحتی در لکنت است که در زمانه‌ای که بر مردم آنچنان ستم می‌رفت شاید بیش از آن نمی‌توانست بود . شعر شاعر به اعتراف خودش تصویر بی‌ریای نقاهت است. شعری صادقانه اما ناپخته است لکنت، زبان شعرش را می‌خورد . کج می‌رود و لقمه را صدبار پشت گردن می‌چرخاند . اما توجیهی بدست می‌دهد که پیشتر سخن از آن رفت. باید زبان بدانی و راز کنایه را و پیش از آنکه آتش بپاکنی به‌یاد سبزی سرباشی. تصویرها ساده‌اندو روی آینه‌ای زنگاری می‌لرزند و گاه زمخت‌اند و با کلمات عادی ساخته شده‌اند و این کلمات عادی گهگاه برای نوشتن‌موضوع انشائی‌بکار رفته‌اند (شیر ــص۳۶) این تصویرهای ساده وبی‌ریای نقاهت، این پناه به‌ضرب‌المثلها و کلمات عادی، این قیقاج رفتن‌ها اگر چه پیامی بی تسکین‌اند و حرفی کهنه‌تر از زخم ، اما می‌آموزند که با چشمهای بسته بی‌نهایت را نمی‌شود دید و بهاری باید بیابد تاآن، که پا به‌پای فصول می‌کارد و می‌کاود محصول رنج را بردارد ودریغ، اینك که قحطسال نیست «بادو ماهورهای خاکستری» شاید می‌تواند یا می‌توانست خوشه‌ی کوچك گندم باشدو سرود خانوادگی «بادو ماهورهای خاکستر» (ص ٤١) رقصی به آرامی که خوشه در مسیر باد کویری دارد و شاید ، حتی ، نویدی :

آرام باش مادر !
ماهورهای خاکستری را باد می‌برد
و آتش می‌رقصد.
پشت خمیده‌ات را
(که از شیارهای تازیانه کبود است)
شالی ببند ، تا غریبه نداند.
مردی که دستهایش سایبان خداست .
هرروز تازیانه‌ی خشمش را
ــ از ناتوانی ــ
ــ برپشت ناتوان تو می‌کوبد
او را مران ، که دردش را

درمان نمی‌شناسد.
او ،
پدر درداست .

کتابنامه

۱ ــ غلامحسین ساعدی : اهل هوا ــ امیر کبیر ۱۳۵۵ ــ ص ۲۹
۲ ــ **همان** ــ ص ٤۲
۳ ــ ایرج مهدویان: مختصری‌درباره‌ی هنر ــاز ۱۳۵۷ ــچاپ سوم ــص۷۳
٤ ــ جلال سرفراز : آئینه درباد ــ کتاب نمونه ۱۳۵۰
٥ ــ جلال سرفراز : صبح از روزنه‌ی بیدار ی ــ رواق ۱۳۵۷
٦ ــ **همان** ــ ص ۱۰
۷ ــ **جواد طالعی** : بادوماهورهای خاکستری ــ رواق ۱۳۵۷

کوچك بزرگ

۱

* منظومه‌های شعر فارسی که بیشتر در خدمت روایت داستانهای بلند بوده‌اند،در شعر امروز نیز غالبا لحن روایی خود را حفظ کرده‌اند . آثاری چون قصه‌ی رنگ پریده ، افسانه، محبس، خانواده‌ی سرباز، امید مادر ، مانلی و خانه‌ی سریویلی از نیما ، خنجرها بوسه‌ها و پیمان‌ها از منوچهر آتشی ، قصه‌ی شهر سنگستان ومرد ومرکب ازم.امید، آرش کمانگیر از سیاوش‌کسرائی از این گونه‌اند.

اما پاره‌های پراکنده‌ای که در مجموع ، روند فکری واحدی را دارند نیز بصورت‌منظومه‌عرضه‌شده‌اندمانند شبانه‌های‌احمد شاملو، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد از فروغ، نقش‌هایی بر سفال از منوچهر آتشی ، پیاده‌روها ، خاك ورگباراز محمدعلی‌سپانلو ، پیام‌از نعمت‌میرزازاده، سفرنامه‌ی‌مرد رنگ پریده‌ی مالیخولیائی از کیومرث منشی‌زاده ، «سفر»های طاهره صفار زاده، صدای پای آب و مسافر از سهراب سپهری ، آبی و خاکستری و سیاه و در رهگذار باد از حمید مصدق .

در این فهرست از جعفر کوش آبادی منظومه‌ی «برخیز، کوچك‌خان» (۱) را می‌خوانیم . نام سردار جنگل ، طرح روی جلد و بهره‌وری از چند طرح دیوار کوب (پوستر) ، تاریخچه‌ی زندگی کوچك‌خان و مطالب دیگر باب روز، ترکیب کتاب را می‌سازد.

جعفر کوش‌آبادی را با «ساز دیگر» (۲) میشناسیم . ساز دیگر نه شعر زندگی است و نه اساسا در چارچوب تعاریف شعری جای می‌گیرد اما زندگی است و نوعی برداشت از آن ، و شاعر که زندگی را تجربه کرده است ، احتیاج به تجربه‌ی شعر نیز دارد .

کتاب با سیاه مشق‌هایی چون «کندوی شهر» آغاز می‌گردد و شاعر وعده

می‌دهد که قصه‌های فتح خواهد گفت ، شعرهای ناب خواهد خواند، ماندگان راه را هشدار خواهد داد و کویر شهر را باغ خواهد کرد . پرداخت به جزئیات نشانه‌ی تاثیر گیری از آدمها و مکانهاست که به یاری تخیل شاعر آمده‌اند «ولی این قدرت تخیل ، بیشتر در رنگ‌آمیزی فلاکت‌های زندگی مردم بکار می‌رود تا در انعکاس فریادها ی‌آنها . شاید علتش اینست که او در وسط مردم نیست، جزو خود مردم نیست ، یکی از آدمهای کوچه‌و خیابان نیست ، بلکه یك تماشاچی احساساتی است که کنار پنجره ناخن می‌جود و فکر میکند ...» (۳) کودك‌ساده‌ی مغمومی است بانو ستالژی دنیای کوچك در محدوده‌ی کلاس درس به گاه درس خواندن و بعدها درس دادن ، اتاق کوچك‌خاموش مادر ، چند قهوه‌خانه ، خانه و آسیاب حاشیه‌ی شهر که حداکثر تا کمی دورتر به تپه ماهورها و نوار جاده پیش می‌رود و نه بیش از آن .

در شعر «پرنده‌ی فلزی » و «نمایشگاه نقاشی کودکان»، زبان ساده‌ی‌شاعر در خدمت تمثیلی وسیع است و آزادی بصورت امید آنست که پرنده از پیله‌ی فلزی جوانه زند . اما این شعرها همچنان در روالی انشایی بکار توصیف عنوان بالای شعر پرداخته‌اند . زبان ساده‌ی شاعر در این دو شعر و شعرهای دیگر شبیه زبان کوچه و بازار است این زبان ساده‌ی مشابه زبان کوچه وبازار از غلطهای مشهور دوری نجسته و مثلا «سپاه دانش» را بجای «سپاهی دانش» بکار گرفته است و یا آنکه از تمثیلهای عامیانه و توخالی بهره جسته است:

درون همچو توپ بسکتبال خالی
خورشید مانند چغندر پخته
تپه‌های چو پستان بند
ماه چون توپ والیبال
سیب قندك درشت ماه
ماه روی اطلس چروکدار آب ، میوه‌ی سقوط کرده‌ی لهیده‌ای است
قندك ماه

این زبان ساده‌ی کوچه از تخیل بی بهره ، اما به شدت نگران مردم‌است. گفتیم : نگران ، از این رو که توصیف واقعیتها و لمس دردها را تماشاگرانه پیش گرفته و فریادها را نه‌شنیده و نه‌چندان‌راه‌برآوردن آنها را نمایانده است. زبان شعر ، گاه پرخاشگرانه و تشویق کننده شده است که هر صدایی را پژواکی

است که می‌سوزاند و هرچه را که براهش از خس و خاراست جاروب می‌کند ، پس «آنقدرها جای نگرانی نخواهد بود اگر مشعلی را که شاعر بدست آورده همچنان روشن نگاه دارد . اینك او چراغ راهنمای اصیلی در اختیار داردکه سرانجام با واقعیت اصیل آشنایش خوهد ساخت . » (٤)

موقع مغتنمی است.
گر که امروز نجنبی از جا ،
و نیامیزی با مردم خویش ،
و برادرها را راهبر نشوی ،
دیگری قلب برادرها را خواهد برد،
و تو با دشنه‌ی دشمن تنها خواهی ماند.

از شعر : «شهر اینك متفکر شده است» (ص ۹۳)

در کتاب «چهار شقایق» (٥) سهم جعفرکوش‌آبادی دستی هست وقلمی و تو حیران می‌مانی که پس اندیشه وحس وعاطفه چه می‌شود ! کتاب شامل ۱۸ شعر است که در واقع بصورت چند مقاله‌ی سیاسی ، مشاهدات روزانه ، ادعانامه، سفرنامه‌ای طول ودراز وجوابیه‌ای به‌مقاله‌ی باقر مومنی باضافه‌ی همان نوستالژی کودکی یاد شده که سیاهه‌ای از کار فروغ را بخاطر می‌آورد، درآمده است. این باغ خشك «چهار شقایق»، احتمالا همان چیزی است که مفتشان آن روزگار می‌خواستند.

شهر در باغ کتاب
نفسی تازه نکرده‌ست هنوز
که دم سرد مفتش‌هاشان
باغ را خشکانده‌ست

از شعر : «گفت وگو» ــ (ص ٩٤)

اینجا هم شعر کوش‌آبادی ، ساده و مظلوم‌است . شاعر ، معصومیت بچه‌های ده را دارد و مظاهر شهری همه باعث شگفتی همراه با درد او می‌شوند . این شگفتی دردناك ، گاه گریه‌آور است و به‌پرخاش وعصیان می‌کشد و گاه به گریز وسفر می‌انجامد. سفرنامه‌های شاعر، طرحی ازادامه‌ی همین شگفت‌زدگی است‌که اینك توام با دستپاچگی از زاویه‌ای تنگ به عکاسی واقعیتهای شهرها و روستاهای‌شمال تا جنوب ایران پرداخته است. بدین ترتیب «چهار شقایق» در ادامه‌ی «ساز دیگر» و هم سنگ آن است و جهش و تکاملی را در کار شعر شاعر یابینش او

نشان نمی‌دهد.

در «برخیز کوچك خان» صداقت قهرمانان تاریخ تصویر شده است در شعری که خود نیز صداقتی است و از «ساز دیگر» و «چهار شقایق» ، گامی با فاصله ایستاده است. درفضای «ماسوله» که فریاد پتك وسندان می‌آید وبایادی از حیدرعمواغلی ، کوچك‌خان را به برپاخاستن می‌خواند که گوراب ، چشم انتظار روز رستاخیز جنگلهاست و از تپه‌ها فریاد سبز برمی‌خیزد و آزادی را می‌نامد . آنگاه گردشی است و خاطره‌ای است به تداعی از سرزمینهای بظلم و ستم‌اندر دیگر ، از سیاهان‌امریکا که زیرنگاه‌سنگی تندیس آزادی کشتار می‌شوند، از بلیوی و از اقلیمهای دور افتاده‌ی دیگر :

دیدم زمین با چهره‌ای خونین
بر راه پر پیچ و خم تاریخ
دردود و آتش چشم بر راهست .

(ص ۱۶)

«برخیز کوچك‌خان» گاه آن پیرمرد قهوه‌چی را بیاد می‌آورد که به نقالی پرداخته است و گاه کسی است که درما فریادهای خشم برمی‌آورد و در هر حال برانگیزاننده است و مبارزه جویانه و سازنده‌ی اعتماد بنفس انسانهایی که دشمن، همیشه در اندیشه و کار تحقیر آنها بوده واز این نقطه نظر شاعر به هدف خود رسیده است که «هدف ادبیات اینست که به انسان کمك کند تا خود را بشناسد و ایمان به خودش را تقویت کند، میل به حقیقت ومبارزه باپستی‌ها را دروجود مردم توسعه دهد . بتواند صفات نیك را در آنها بیابد ، در روح آنها عفت ، غرورو شهامت را بیدار کرده با آنها کار کند تا مردمی نجیب ، بهروز وقوی شده بتوانند حیات خود را با روح مقدس زیبایی ملهم سازند.» (۶)

۲

حسین منزوی ، شاعری با «حنجره‌ی زخمی تغزل» در منظومه‌ی «صفرخان»، اگر چه اعتراف می‌کند :

«هدف این بود که شعر در همان روزها که مساله‌ی زندانیان سیاسی هنوز داغ بود چاپ بشود که نشد» (۷) اما می‌تواند همان هدف والاتری را که ماکسیم گورکی به تشریح آن پرداخته است پیگیری کند .

«صفرخان» محملی است که گردشی درزمانه‌ی ظلم شود. زنجیرها و بازوان

بسته و نردبانهای یهودایی که تنهای خسته را تا صلیب دردبالا می‌کشد و به میز سرخ شکنجه می‌برد . یاد دستان بی‌انگشت ، انگشتان بی‌ناخن ، ناخنهای غرق خون ، حکایت گل سرخی که هر برگش کتابی از عشق و هر فصل کتاب ، آیتی از رنج بود . داستان مردان جنگل ، شیران سیاهکل ، صمد با ارس رفته و تختی بر شانه‌های مردم و جلال نستوه قلم دردست ، با فریادهایی از سالهای دور و بغضی که در سینه‌ی خلق بود و خود نعره‌ای بزرگ شد که برتندیسهای شهر لرزه افکند و صفرخان که سی پاییز پیوسته را درگودال گذراند، به خیابان دعوت می‌شود تا فریاد دیگری باشد:

صفرخان ، وعده‌ی دیدار ما
آنروز، روزی در خیابان‌هاست

(ص ۲۹)

شعرهای منزوی در سایه‌ی غزلهایش قرار دارند و منظومه‌ی «صفرخان» سیاهه‌واری است که خود شاید از تغزل اجتماعی ، زاده باشد وتاثیر آن رادر بطن خود داشته باشد.

۳

تغزل اجتماعی که پرداختن به تغزل وتاثرات اجتماعی در قالب غزل است در میان کارهای ابتهاج ، آتشی و نیستانی وجود دار دو در این سالها ، نهایت تظاهر خویش را در «غزل خون» (۸) عباس صادقی (پدرام) داشته‌است وراز آنکه این شعرها در روزهای آتش و خون ، آن چنان دهان به دهان می‌گشت و شعار روز بود ، در حقانیت راهی است که پدرام به پیگیری آن پرداخته است.

می‌شود فدای خلق تا کلام
می‌شود تمام من ، فدای شعر
شعر می‌رسد به خون به جای من
من به خلق می‌رسم به جای شعر

از : «صدای شعر»ــ (ص۱۱۰)

«غزل خون» شامل ۵۷ غزل و ٤ مثنوی و کار سالهای ۱۳۵۱ تا ۵۸ و بیشترش محصول ۵۷ و ۵۸ است و بقیه نمونه‌ی کارهای‌اولیه شاعر و راه سپردنهای پرجوش و خروش اوست.

پدرام که غمش رنگ وطن دارد با تخیلی خارج از چارچوبهای مجاز غزل به درك وقایع زمان می‌پردازد ، قهرمانهای کهنسال را رها می‌کند و در کوچه به دنبال آدمهای پا برهنه و گرسنه می‌رود ودر این رهگذر چون هر تجربه‌گر وخطر کننده‌ای گاه به گنگی می‌افتد که شمار آن اندك است. او از درون خویش آزاد می‌شود . جایی برای شعر سپید و حجم و سبز و سرخ نمی‌بیند و رنگی برقامت فریاد می‌زند .

غزل خون ، مرثیه‌های زمانه است که به بهانه‌ی هر گلوله‌ای که بر سینه‌ای، گل سرخی می‌شود ، سروده شده است غزل زمان با زبان شعر زمان است که در خط غزل‌به خط‌خون نوشته شده است. اینك هزاره‌ی شبانه‌هاست و غزل که «جزیی از طبیعت است» (۹) دیگر عاشقانه نیست ، بل‌که تاشب تازیانه‌ها می‌رود به زمانه‌ای که در سوك آن عزیز جز پچپچه‌ی مرده‌ای مجاز نیست شاعر ، مولوی وار به شور درمی‌آید که زمانه‌ی شب است و شب ، شعر استو دردو ناله و گریه و خستگی ...

تغزل اجتماعی ، آشتی شاعر غزلسرا ، شاعر وفادار به قالبهای سنتی وبا حس و عاطفه‌ی امروزی ، با جهان نو است و فراموش کردن تعبیرها و تمثیلهای دستمالی شده ، هزار بار خورده شده و هزاران بار قی کرده ، در قرن تردیدها ودلشوره‌ها که شاعر امروز از دیدن منظره‌های زندانی درون قابها، طاوسهای پرکنده، گستره‌ی غربت ومدار خونین جهان، گلوهای بغض گرفته، نشستگان عزای سکوت ، بیدادگریهای باد ، «ما»ی بی ما، سرگردان به دلاشو به افتاده است.

عباس صادقی ، خود شعر نیمایی را تجربه کرده است. از شعرهای آزاد خود راکنار نمی‌کشد، با قالب غزل‌درمتن‌شعر امروز حضوری فعال دارد، شاعرخیابان انقلاب شاعرشعرها وشعارهای کوچه‌ها ودیوارهاست. او تاریخ‌سرزمین کهنسالش را درغزلهایی خونین می‌خواند.وطن‌همه‌دراندوه‌است وشاعرمی‌خواهدبرگل‌روی وطن ، یك قطره اشك شود.

کسی نمی‌رود ازخود، به بام خونینت
که کوچه را بشمارد، به گام خونینت
کدام خانه ز خون شهید رنگین نیست؟
کدام لحظه ندارد ، پیام خونینت ؟
هلاصدای‌مصیبت بخوان ، تمام مرا
که ناتمام شود در تمام خونینت

کجاست پنجه‌ی شمشیری ابومسلم ؟
که تا جواب دهد بر سلام خونینت ؟
کجاست قامت افشین که سرزنداز خشم
به سجده‌گاه رسد در قیام خونینت
کجاست بابك ؟ ــ تا با سرخ جامه‌یی دیگر ،
ــ نماز عشق گزارد ، به جام خونینت ؟
کجاست شرم حضوری که در رهایی خلق،
ــ ترا بلند نخواند ، به نام خونینت
سرود خوانی سرهای سرزمین سپید
چو آفتاب زند سر ،زبام خونینت

«غزل خون ۲» ــ (ص۹۳)

کتابنامه

۱ ــ جعفر کوش‌آبادی : برخیز کوچك‌خان ــ ناشر ؟ ــ ۱۳۵۸(چاپ اول مرداد ۴۷)

۲ ــ جعفر کوش آبادی : ساز دیگر ــ جهان کتاب ۱۳۵۷ (چاپ اول: ۱۳۴۷)

۳ــ باقر مومنی: رودررو ــ شباهنگ ۱۳۵۶ ــ ص ۲۵

۴ ــ همان ــ ص ۳۷

۵ ــ جعفر کوش‌آبادی : چهار شقایق ــ نیل ۱۳۵۷ (چاپ اول ۱۳۴۹)

۶ ــ ماکسیم گورکی : هدف ادبیات ــ ترجمه‌ی م . ه . شفیعیها ــبابك ۱۳۵۴ ــ چاپ سوم ــ ص ۱۲

۷ ــ حسین منزوی : صفرخان ــ چکیده ۱۳۵۸ ــ ص ۷

۸ ــ عباس صادقی (پدرام) : غزل خون ــ زمان ۱۳۵۸

۹ــ نیما : حرفهای همسایه‌ــدنیا۱۳۵۱ ــ ص۸۸

سفر تجربه ها

تجربه بخشی از شعر است و شاعر در جهت تغییر وتکامل خود به آن دست مییازد. حاصل تجربه‌های دراز ممکنست به‌انقلابی چون انقلاب نیمائی در شعرامروز منجر گردد ویا آنسان که درباره‌ی طاهره صفارزاده میتوان نوشت بصورت نشانه‌هائی در عبور از دوران خاصی از زندگی برجای ماند بی‌آنکه عمری مدید داشته باشد . «تجربه‌ی یك شعر هم تجربه‌ی یك لحظه است و هم تجربه‌ی یك طول عمر و خیلی شبیه است به تجربه‌ی فشرده تر ما از دیگر بنی آدمیان» (۱) «حرکت ودیروز» (۲) برگزیده‌ی شعرهای‌طاهره صفار زاده است که آشکارا او را بعنوان شاعر تجربه‌ها مطرح میکند او که «تجربه‌ی فردی و رسیدن به‌زبان شعری مستقل یعنی زبانی که حاصل کار وزندگی شاعر باشد»(۳) رااز اصول سازنده‌ی اندیشه‌های هنری نیما میداند ، در این کارنامه‌ی بیست و یکساله درماندگی شعری خویش را مینمایاند هر چند که شجاعت مطرح کردن شعر طنین را دارد :

طنین ، حرکتی‌ست که حرف من در ذهن خواننده میاغازد.

صفار زاده پشتوانه در فرهنگ شعری وسیعی دارد شعر اروپا و آمریکا را ناقدانه خوانده است شعر کلاسیك ایران را خوب میشناسد اما گفتگوهایش آنجا که به شعر امروز میرسد متعصبانه است . با شعر امروزایران به جز نیما و چند شاعر نامدار دیگر، در ژورفا آشنا نیست واز رویارویی با شعر دیگران میپرهیزد بهمین جهت تجربه‌های خودرا هرچند ناموفق ودر راه تکامل، تنها تجربه‌ی قابل اعتناء میشمرد .

صفار زاده از سوی دیگر شیفته‌ی شعر است و شیفته‌ی صداقت و مصداق کامل این سخن استاندال: «سعی دارم با روشنی و صداقت آنچه را که در قلبم است شرح دهم. من تنها یك قانون میشناسم: خودم را به‌روشنی بیان کنم. اگر من نتوانم به روشنی و صداقت صحبت کنم تمام دنیایم ازبین میرود» (٤) از

همین روی شاعر در شعرش عریان است و شناخته شده.

«حرکت و دیروز» از شعرهای «رهگذر مهتاب» آغاز میشود حاصل سالهای ۱۳۳۵ تا ۴۱ ، بخاطرات پانزده بیست سالگی که احساساتی‌اند وبی‌پشتوانه‌ی اندیشه. اما از همان زمان ، شاعر با خدا وشعر پیوندی جاودانه میبندد تنها، وحشت زده وبی‌باور است که‌فرزند قرن‌بیقراروبیفرجامی است ونستوه‌جاودانه‌مهر.

این تجربه‌ها ادامه مییابد و به «دفتردوم» طنین‌دردلتامیرسدکه کارهای ۴۷ ــ ۱۳۴۱ است . شاعر هنگام گذرنگران بذرهایی است که به دامن کرده است و اینك نمیدانـد به که بسپاردش. میان‌من و تو ، میان مـاو مردم بـه جاری زمان میاندیشد ونه به اعصار محبوس در قاب طلایی تاریخ ، بیداریش با هیچ کلمه‌ای تسکین پیدا نمیکند و به تجربه در زبان برای یافتن استقلال دست‌مییازد که از مداومت پنجره و دریچه در میان شعر زمانش به تنگ آمده است واینجاکه:

صدای ناب اذان میاید .
صدای ناب اذان،
صفیر دستهای مومن مردیست
که حس دور شدن ، گم شدن ، جزیره شدن را
ز ریشه‌های سالم من‌برمیچینند
و من به سوی نمازی عظیم میایم
وضویم از هوای خیابان است
و راههای تیره‌ی دود
و قبله‌های حوادث در امتداد زمان
به استجابت من هستند.

از شعر : «فتح کامل نیست»

شاعر به مردم رو می‌کند و جنبه‌ای مردمی به شعرش می‌دهـد که رگه‌های آن از پیش شروع شده ودر آینده تکامل می‌یابد و در این راستاست کـه اندك اندك به اعتبار کتابهای مذهبی و تاثیرات برگرفته از آن به امکان جابجا کردن نیروهای اجتماع و به حرکت در آوردن آن می‌اندیشد و از جنبه‌های ناب شعر و جوهر شعری فاصله می‌گیرد ، زیرا که «برخی راستای هنر را نوعی راستای تقرب به جامعه می‌دانند و برخی در گریز از جامعه .... هنر ، پدیده‌ای هم اجتماعی و هم ضد اجتماعی است . هم منابع عام را مطرح می‌کند و هم بـه این منابع و یا حداقل دسته‌ی مشخصی از آنها معترض است ... وحدت درعین تضاد ، منطقی است کاملا عقلایی و پذیرفتنی » (۵) شاعر به تضادی می‌رسد که

عین وحدت است. دعای معجزه، دعای تغییر، برای خاك اسیری که‌مثل قلعه‌ی دین ، فصول رابطه‌اش به اصل‌های مشکل پیوسته است چیست؟ شاعر در عین جامعه‌گرائی ، می‌گریزد از خویش یا از جامعه‌ای که اینسان در نزدیکی بـه آن کوشاست . به بیرون می‌رود به خارج از مرزها و در سکوت ، نگران است. تجربه‌ها در فضایی تازه ادامه می‌یابد و «سدوبازوان» که حاصل ۴۸ ــ ۱۳۴۷ است به چاپ می‌رسد .

او در حد یك تجربه زبان تازه‌ای را می‌آغازد که در همان حد میماند، زیرا انسان شرقی است که به جامعه‌ی مدرن غربی رفته است امادید شرقی‌ندارد و بشدت غرب زده است. زبانش را از شعر غرب به معنی وسیع کلمه‌و اکتاویوپاز و پیروانش گرفته است و شدیدا تحت تاثیر فضای اطرافش است با همان نامها و همان عوامل متشکله‌ی اجتماعی . حتی این زبان تحت تاثیر مفاهیم و تعابیر زبان انگلیسی است.

در این زبان ، گسستگی اندیشه بچشم می‌خورد . مونتاژ روزها است که در کل ، یك یا چند سال را می‌سازد اما ساختمان و تشکل ندارد مگـر بـا تفسیرهایی جانبدارانه که به قولی تفسیرهای خود شاعرنددر حاشیه‌ی سپیدکاغذ.

شاید به این دلایل است که این تجربه نیز در میان راه‌رها می‌شود و شاید هم با جنبه‌ی روایی که چنین زبانی دارد تنها به کار داستانسرایی و خاطره‌ـ پردازی می‌خورد و برای آن مقوله باید حفظ شود. تجربه‌ی این دوره ازکارهای طاهره صفار زاده را کیومرث منشی‌زاده نیز درکتاب «سفرنامه‌ی‌مردمالیخولیایی رنگ پریده»(۶) دارد که نوستالژیای یك شاعر جهان وطن با ذهن مشوش و درهم، رنگهای پریده، و پیوند اجباری ریاضی به شعر است. تجربه‌ای مشابه تجربه‌ی احمدرضا احمدی‌در شعر ــ سفرنامه‌اش .

تجربه‌ای همانند آنچه فرخ تمیمی به صورت جهان وطنی ساختگی و قلنبه در قسمتهایی از «سرزمین آینه و سنگ»(۷) ، و سادگی توام با اعجاب در قسمتهایی دیگر دارد.

تجربه‌ای به شکل آنچه محمد زهری در «مشت در جیب» (۸) با شعرهای حرفی ساده و بی‌تصویر و بی ژرفا که «کار غربت لندن است» بدست داده‌است.

در «طنین در دلتا» (۴۹ ــ ۱۳۴۷) که ادامه‌ی تجربه‌ی سدوبازوان» با زبانی رساتر و بینشی گسترده‌تر است، باز هم صفارزاده شاعر اندیشه‌های رها از فرم است . هر شب بیدار است و شیرهای سنگی جلو عمارت را نظارت می‌کند . و یك جفت چشم را می‌جوید که فرصت بالانگریستن را داشته باشد. بین مردمی که در میانشان بومی است و باوجود عشق عظیمشان به مستعمرات

آفتابی ، اسم او را غلط تلفظ می‌کنند و این چون جرقه‌ای در ذهن شرقی مظلوم است . تعبیرهای فرهنگی و شعبده‌بازی بصورت شعر کانکریت همچنان وابستگی او را به فرهنگ غرب و تاثیر پذیری او را از شعر آنان مینمایاند. اما رگه‌های شرقی و خطهایی از کتابهای مقدس برجسته تر از آنست‌که نادیده بماند که شاعر بهرحال از بوی کاهگل خانه‌ای آمده‌است ایستاده برسر راه کویرو

شعری می‌خواند:

بی تشویش وزن
شعری با روشنی استعاره
زمزمه‌یی روشنفکرانه
گوش‌ها راهیان آهنگ‌اند

و طنین حرکتی است که حرف من در ذهن خواننده می‌آغازد (ص۶۶)

و گاه شعری ناب می‌خواند :

تا تاج محل فرسنگها اشك شاه جهانست (ص۶۷)

هزار سال ادامه‌ی آفتاب و دعوتی به چای و مهربانی و کلمه‌ی‌عجیبی‌ست، آهنگی منبسط باطنینی گرفته ، حرف را از آهنگ جدا ببینیم .

و یاد شهرها و دیارهای غریب که در مسیر اندیشه‌اش کمتر بیاد وطن می‌افتی و بیشتر به یاد همان تضاد جامعه‌گرایی یا جامعه‌گریزی .

«سفر پنجم» (۵۶ــ۱۳۵۱) اوج سفر نامه‌های طاهره صفار زاده است از سویی و ادامه‌ی همان تجربه‌های به استقلال نرسیده و میان راهی که هنوز کار بیشتر میجوید . شعر طنین تازه‌ای پیدا کرده در حد فاصل «رهگذر مهتاب» و «طنین دردلتا» تا اینجا که ساده‌تر از هردو شده ، جنبه‌ی اجتماعی قوی‌تر یافته‌است اما نه‌چندان بهره‌مند ازجوهر شعری‌است. رفتن به راه می‌پیوندد که ممکن‌است بیراهه نیز باشد و ماندن به رکود . برهوای گرفته ، برسپیده‌ی ناپیدا ، بر حوادث نامعلوم و بر همه سلام میکند ، در سال سکوت نبضهای‌بزرگ که «شاعر باید شاعر به نبض واقعه‌ی هستی باشد و نبض واقعه‌ی هستی باشد.»

صفر که آغاز را آغاز نهاد سفرهای صفارزاده آغاز میگردد . «سفراول» که سرآغاز بود و طلوع اندیشه‌ای تازه و آنگاه «سفر زمزم» که امید رسیدن‌به منتهایی از دره را دارد و شاعر دربندری که وطن هیچکس نبود و ساکنینش درد غربت می‌فروختند ، میل دارد که لفافه‌ی استعماره را کمی بگشاید و شنیده

شود سپس سفر سلیمان ،سفر هزاره ، سفر عاشقانه در «سفر پنجم» که پاسخی حقیر به انتظارات بزرگ است و در آن تخیلات شاعر اسیر شعار گونه‌هاست . تك خطها و ترکیبات زیبا به آسانی بصورت کلمات روزنامه‌ای زیر هم نوشته‌در می‌آیند و لغزش از شعر خو ب‌به شعار بد و از بین رفتن ارزشهای شعری و ذهنی و فراز و فرود در آن بکرات دیده میشود.

در«سفر پنجم» اما ، فلسفه‌ی شاعر تکیه‌ی بیشتر بر اندیشه‌ها و عقاید مذهبی او و کتابهای مقدس دارد که خود تجربه‌ی تازه‌ای است‌در دنیایی سرشار و شاعر میتواند و باید این تجربه را ادامه دهد تا در پیوند شعر و فلسفه‌ی مذهب به توفیق برسد و از رفتن و دوباره رفتن نماند واسیر توقف نقدهای جانبدارانه و نظرهایی چون این نگردد : «سفر پنجم گشایشگر راه تازه‌ای برروی شعرفارسی است . راهی که با این کتاب آغاز میشودازنظر طبیعت و ترکیب و نقش ، با راه نیما بیگانه نیست اما این هردو راه همسوی و احتمالا هم مقصدند .» (۹) ـ

تی . اس . الیوت مینویسد : «نوع دیگر پیوند ادبیات با مذهب آن چیزیست که در آثاری تحت نام اشعار زاهدانه یافت میشود ... تعریف شعـری با صفت مذهبی خود اشاره‌ایست به وجود محدودیت‌هایی کاملا معلوم» (۱۰) و کوشش شاعر در تجربه‌هایش شکستن سد این محدودیتها و شکل شعری دادن به اندیشه‌های غنی وگسترده‌ی مذهبی است، صفار زاده در این راه میکوشد و شاعران دیگری را نیز بدنبال خود می‌کشاند . در «سرود رگبار» (۱۱) نیز، علی موسو ی‌گرمارودی بر مذهب تکیه دارد. تنش مسجد باستانی است و گلبانگ اذان دلش از ماذن هر رگ به بانگی رسا طنین دارد. اما طبل سینه‌اش‌همه‌ی صداهای خاموش است . شاعر که ده سال پیش از این از صافی تجربه‌های «عبور» گذشته است ؟ هنوز در بند توضیح واضحات است. معنی کردن لغات و تعبیرات در طی شعر ، تصویرهای خام پرگو که کمکی به روال اندیشگی شعر نمیکند ، کار برد تعبیرهای مغلق و نادرست چون «ابر گشودن» ، بی‌توجهی به صورت تکرار واژه، مفهوم‌ها و تعبیرها ، ارائه‌ی حرفهایی نه‌تازه و غزلواره‌ـ هایی «انجمن ادبیات»ی روش کار او را تشکیل میدهد.

برخلاف طاهره صفار زاده ، موسوی ، مذهب را در رویه‌اش، کارمایه‌ی خویش‌قرا ر داده ، در کتابهای مقدس به تعمق ننشسته ، به کشف و شهود نرسیده، برزبان تسلط نیافته و ره توشه‌ای بر نگرفته است وگرنه این انتظار میرفت که حد اقل از این دنیای وسیع و غنی اندیشه و فلسفه ، عرفان والهیات، بایك دو شعر خوب‌باز گردد اما آفتاب را خام دستی شاعر ، سربریده واو را به تاریکی

خویش ، سوگوار نشانده است . پس دره‌اش را عقوبت بی‌آفتابی بس.

اما از سوی دیگر تجربه‌ها و پرسه زدن‌ها و جستجوها در «حرکت و دیروز» طاهره صفار زاده ادامه خواهد داشت:

ومن به راه
وراه‌به‌من
یگانه‌ترین هستم
و من همیشه در راه
و چشمهای عاشق من
همیشه رنگ رسیدن دارند
سپور صبح مرا خواهد دید
که باز پرسه زنان خواهم‌رفت

(ص۱۱۳)

در «بیعت بابیداری» (۱۲) که‌مجموعه‌ی ۱۸ شعر ۵۸ ــ ۱۳۵۶شاعر است، صفارزاده از نظر شعری ، پرت افتادگی خود را از راه نیمائی می‌نمایاند امـــا پیوند اندیشگی خود را با مذهب از راه تاثیرگیری از حوادث روزانه تقویت می‌کند . شاعر جوان «رهگذر مهتاب» اینك‌پس از بیست و یکسال دیگر کـه از زندگی او می‌گذرد ، در دنیای متافیزیکش به مرگ اندیشی می‌رسد که در ژاله و ویتنام ، بولدوزرها اجساد کشتگان را برمی‌دارند و او در جنگ و شهادت می‌خواند :

در حرکت مشخص تابوت
من در مشایعت خود هستم
ما در مشایعت خود هستیم
ای سربدار اول
ای سربدار هزارم
توسربدار آخر نیستی
اینها سران مغول هستند
تو ملت‌ایرانی

سفر بیداران ــ ۳۶

«سفر بیداران» شعری در ادامه‌ی سفرها و تجربه‌های پیشین شاعر است. شاعری که خود را زخم خورده می‌بیند . شاعری که‌خود را شهید و بیدار می‌پندارد:

واینگونه است
که من همیشه از بیداری می‌گویم در شعر
وقتی که شهرخوابید، بود بیدار بودم
واز بیداری گفتم
از راه
از حرکت
همیشه از بیداری می‌گویم
تا بازوان عشق زیر سرماست
باید بیدار بود
باید زخواب‌هراسید
وآمدن شب را
ندیده گرفت

کتابنامه

۱ــ تی . اس . الیوت: «تجربه‌ی شعر» ــ ترجمه: منوچهر کاشف در کتاب: «تولد شعر»ــ سپهر ۱۳۴۸ .

۲ ــ طاهره صفار زاده : «حرکت و دیروز» ــ رواق ۱۳۵۷

۳ ــ همان ــ گفتگو با محمدعلی اصفهانی ــ ص ۱۷۱

٤ ــ گئورگ لوکاچ : «بالزاك و استاندال» ــ بخشی از کتاب :«نگرشی بر واقع گرائی» ــ ترجمه : ا . تبریزیان ــ ارمغان ۱۳۵۷

۵ ــ شهریار مالکی : «محدوده‌ی هنر ، در قلمرو مفاهیم »ــ رستاخیز ــ ۳۱اردیبهشت ۱۳۵۷

٦ ــ کیومرث‌منشی‌زاده :«سفرنامه‌ی‌مردمالیخولیایی رنگ پریده»ــ از۱۳۵٦

۷ ــ فرخ تمیمی : «از سرزمین آینــه و سنگ»ــ از ۱۳۵٦ ــ ص ۱٦ر۱۷ر۹۲ر۹۳

۸ ــ محمد زهری : «مشت در جیب» ــ اشرفی ۱۳۵۱

۹ ــ علی محمد حق‌شناس: راهی که با «سفر پنجم» در شعر امروز آغــاز می‌شود ــ کیهان ۷ اسفند ۱۳۵٦

۱۰ ــ تی . اس . الیوت : «مذهب و ادبیات» ــ ترجمه : منوچهر کاشف در کتاب «تولد شعر»ــ سپهر ۱۳٤۸

۱۱ ــ علی موسوی گرمارودی : «سرود رگبار» ــ رواق ۱۳۵۷

۱۲ــ طاهره صفار زاده: بیعت با بیداری ــ همدمی ــ ۱۳۵۸.

حقیقت ناب

«ای کاتب ، بشارت ده به زیبائی و برادری و سلامت!
در آن منگر که دیگری‌از تو چه می‌طلبد ، به آن بنگر که
دل از تو چه می‌طلبد !
زینهار تا کلام را به خاطر نان نفروشی،
روح را به خدمت جسم در نیاوری! ...
واگر می‌فروشی ، همان به که بازوی خود را ، اما قلم راهرگز!
در کلام خود عزاداران را تسلی باش‌و ضعیفان را پشتوان و ظالمان را تیغ‌دررو!»

«رساله‌ی پولس رسول به کاتبان» (۱)

این صدای مردی است که قلم را در دستهای خود منفجر کرد تا خواب هزار ساله‌ی قبیله‌ای را آشفته کند . صدائی است که از تار آتشین حنجره‌ی‌تبار برمی‌خیزد و تسلابخش عزاداران است . از دل سنگ است و پشتوانه ی ضعیفان. آگاه به زبان خود است و تیغ در روی ظالمان می‌گیرد. محمد مختاری یکی از چشمان بیدار زمانه است که صدای انفجار را بر تمام پوست خود حس می‌کند.

صدائی از دل این سنگ
بر آمده‌ست،
واز زبان خود آگاهست.
تا
صلای پایانی باشد
و تارهای تبارش را
دراین‌حنجره
به آتش کشد

«در وهم سندباد» (۲)ــ ص ۴۰

بر محمد مختاری نمی‌خواهیم داغ پیروی از سبك ویژه‌ای را بگذاریم اما در همین اولین گامهای آشنائی ، زبان او ، زبان شعر ناب است که در ملتقای واقع‌گرائی عام پسندانه‌ای ملهم از شعر غالب شاعران نامدار امروز خاصه احمد شاملو ، با تاثیر گیری از ستم‌های اجتماعی دوره‌ی بیست و پنجساله و هنرگرائی خواص پسندانه‌ی ناشی از روند کند و مخفیانه‌ی شعر در همان سالها زاده شده است زبانی که «تبلور لحظه‌های ناب صمیمی است درعبور از تصویرهای فرا واقع ذهنی شاعر » (۳)

تبلور است : زیرا از ایجاز به نحو تازه‌ای بهره جسته و شعر را به صورت کریستالی ، از چند سوی تراشیده در آورده است.

آئینه را فرودآر
کاین کودك رهاشده
همواره
برمدخل حکایت محتوم
بیدار
می‌ماند

شعر : این گونه تارهائی ــ ص ۳۸

لحظه‌های ناب صمیمی است: که شاعر در کشف و شهود خود صادقانه و صمیمانه بدآن رسیده است.

هزار مرحله با چشم بسته طی شده است
و قصه‌ی برلبه‌ی درد از عبور فرومانده است

شعر : سند باد (۲) ــ ص ۲۶

تصویر است : شعر ناب، شعر عبور واقعیت از گذاره‌های پر تصویر است.

و آتش مرگ از خم دوایر تقدیس
می‌گذرد !

شعر : بلوچ (۱) ــ ص ۸

فراواقع است : جنبه‌های فراواقع‌گرائی، گاه شعر را تا سرحد مالیخولیا می‌کشاند.

و در مدارم
همواره‌می‌گردد این زهر سبز .

شعر مدار زهر ــ ص ۳۲

« در وهم سندباد» که سومین دفتر شعر مختاری است جنبه‌های روشنی از مسایل اجتماعی را به زبانی که گویای حقیقت نا ب‌است در بردارد. بلوچ، جزیره‌ی رنجی است که درفلات تنها نشسته است واز حلقه‌ی تنور کپر تا آفتاب قائم مرگ ، تن می‌کشاند . هول از چهار جانب بازو گشوده است و سندباد، سفر از بادی هلاك می‌آغازد و قصه چه دشوار است که مردمك دیده می‌درد و راه گلو تنگ می‌شود و خواب از سر می‌پرد .

اما شاعر هنوز ژرف اندیش نیست و تضادهای اجتماعی را در عمق خود نیافته و نقش نکرده است و نقش‌ها که تصویر و خیال اویند از همین روی گهگاه رویا واره‌اند و مالیخولیائی :

مگر این دایره به پایان آید پرگار وحشتی که فرسایش نمی‌شناسد ،باز ماند . شاعر در برج عاج خود است و دیدگانش بیشتر به کار پرداخت کلام است تا زنده در میانه‌ی مردم . اگر چه ادعای مردمی بودن را در قالبی که نو است و ناشناخته ، دارد اما : مردی در برج دیده‌بانی ، دیبای پرنگاری می‌بافد، که رویاست . (٤) بر این اساس ، محمد مختاری شاعری ناب گراو اجتماعی استو در تجربه‌ی این هردو از نظر فرم و محتوا می‌کوشد . شب از میان درختان و گامهای خموش و زخمی سر می‌کشدو روی به‌دروازه‌ی اذهان می‌آرد تا حنجره‌ها تنیده به نوا آید و سنگ به دروازه راه یابد . شهر ترك خوردو راهی صبور، قصه‌ی گرم زمانه را بیاغازد .

جریان آتش در اندیشه و کلام شاعر باز نمانده است اگر چه هنوز به‌کمال نرسیده و راهی هموار نجسته است . در این بررسی ، گفت و گو از «باید»ها نیست . «مساله‌ی (استیك) حقیقتی این نیست که تصمیم بگیریم هنر چه باید باشد بلکه عبارت از این است که تعریف کنیم هنر چیست ». (٥)

محمد مختاری در دفتر اولش «قصیده‌های هاویه» (٦) گاه از اوج شعر به سراشیب نثر افتاده است. به فرم اعتنائی داشته و گهگاه اسیرش شده و گاه از بندآن رهائی یافته است . تصاویر هم زیبا و هم نارس و ناپرداخته‌ای را به کار گرفته است ، و بالاخره به راهی رسیده که «باید» در آن به ورزش کلامی دست یازد. این راه ، زبان و بیان حماسی شعرهای دنباله‌دار «اسفندیاروهابیل» است که امیدهای فراوانی را در دل ، بیدار میکند و راه شعری شاعر را در آینده می‌شناساند . چه شاعر در اندیشه‌ی زلالی شعرش است واعتنائی به زبان حماسی‌ـ اندوهواره‌ای دارد که با شعرهای دیگرش در تصویر و عاطفه فاصله‌ی زیادی دارد . البته در این ردپای موفقیت‌هم تاثیر گیری از شاملو دیده می‌شود.

«زبان سنجیده و موقر این شعرها سبب شده که لحظه‌ها و درنگ‌هـای اجتماعی شاعر ، جنبه‌های شعارگونه و لوس پیدا نکند و برعکس ، کلام کتابی او باوجود سرشاری از کاربردهای فکری ، متین و موقر و زیبا جلوه کند که این کیفیتی است که من از شعر اجتماعی ، همیشه در تصویر دارم» (۷)

«برشانه‌های فلات» (۸) تفاوت محسوسی با دفتر نخستین شاعر نداردو بنظر می‌رسد که این‌هردوازیك دفترباشد .برش‌های خوب شعری در کنار نثروارەها نشسته‌اند . آهنگ روان شعر به آهنگ شکسته و بی‌اعتنا به وزن می‌رسد اما همان اندیشه‌ی خاك و مرگ ، ذهن شاعر را فرا گرفته است.

برروی هم: «هر شعر مختاری، خوب‌و پر درخشش به حرکت درمی‌آید ولی در میانه‌ها ، گاه‌ناهماهنگ و خسته می‌نماید و بیهوده راه کج می‌کند ــ شعر، گاه آهنگی حماسی دارد وگاه کسل وبی تحرك می‌نماید وپراکندگی گزنده‌ئی ارائه می‌دهد . » (۹)

اما «در وهم سندباد» حاوی یکدستی بیشتری است . روح شاعر و کلام او درگذر از سالهای سازنده‌ی تجربه ، به آرامش بیشتری رسیده است و اینـك سروهای میدان سربر کشیده‌اند و گوش فرا می‌نهند به آواز صیحه و سیـل صدا که از برج واز مناره گذر کرده است .

تاروپود شعر و بافت کلام هنوز در جانب سستی است و جهش توانمند دیگری لازم است تامحمد مختاری ، گردن فراز در آن سوی بایستد و مقامـی راستین در شعری که تلفیق تجربه‌های ناب کلامی و صور جامعه‌گرائی وحقیقت طلبی را توامان دارد، بگزیند که آینده ازآن این‌گونه شاعران است و چشمهائی که درگستره‌ای فراخ‌تر از انتظارات موجود می‌گردند و اندیشه‌هائی که بـه چشم سومی مجهزاند.

اگر بیفسرد این دست
کدام شاخه به اعماق آفتاب
رها می‌شود؟
اگر پژمرد این چشم
کدام آینه برقامت جهان
می‌تابد ؟

. . . . . .

جنین‌همواره‌در زایش است
و پوستواره‌ی زهدان درد

زمانه‌ات را پوشانده است.
برآر چشمانت را
برآر !
که گردش‌چشمی
ظلما تغار را
به روشنائی همواره باز پیوسته است.

شعر : زنهار ــ ص ۲۰

«شعر ۵۷» مختاری ، حاصل تجربه‌های ملموس شاعر از رویدادهای انقلاب ۱۳۵۷ است و این راهی است که شاعر در شعرهای دیگرش ، در دوران پس از انقلاب پی گرفته است . درین شعرها که گاه گزارشگونه‌اند ، ضربه‌های پشتاپشت رویدادها ، مختاری را از سرگردانی میان خیال و واقعیت یا از پرداخت به تلفیق آنها به درآورده است و با پشتوانه‌ی فرهنگ سیاسی گسترده‌تر ازاوشاعری اجتماعی‌تر ساخته است. این تجربه‌هایی آنکه شاعر را قانع و متوقف کند او رادر رسیدن به شعری که می‌تواند سرمشقی برای غالب شاعران متعهد نسل او باشد، همراهی می‌کند.

کتابنامه

۱ ــ جلال آل احمد : از «یادنامه‌ی جلال آل احمد»ــ نامه کانون نویسندگان ایران ج ۱ ــ ص ۲۲۸ ــ آگاه ــ بهار ۱۳۵۸
۲ ــ محمد مختاری : در وهم سندباد ــ ص ۴۰ ــ پیوند ۱۳۵۸
۳ ــ فرامرز سلیمانی : شعر، از چشم‌سوم‌ــبنیاد ۲۰ ــ ص۶۶ ــ آبان۱۳۵۷
۴ ــ تعبیری از منوچهر نیستانی
۵ ــ گئورگی پلخانف: درباره‌ی ادبیات ــ ترجمه‌ی منوچهر هزارخانی‌ــ رواق ۱۳۵۸ ــ ص ۸۹
۶ ــ محمد مختاری : قصیده‌های هاویه ــ آرمان ۱۳۵۶
۷ ــ منوچهر آتشی . نگاهی به چند دفتر شعر ــ دوره‌ی تماشا ۱۳۵۷
۸ ــ محمد مختاری : برشانه‌ی فلات ــ توس ۱۳۵۶
۹ ــ منوچهر آتش : برشانه‌ی فلات ــ شعری‌تر و ناب ــ دوره‌ای تماشا ۱۳۵۶

سوگنامه‌ی رویش

* «شعر ، اسطوره‌ی انسان را می‌سازد» (۱) با قامتش که از دور دست تاریخ آمده و بردربازه‌ی جهان ایستاده است ، شعر انسان را می‌سراید ، در فراخنای کلام . گاه رنگ عاشقانه می‌گیرد که خود حماسه‌ای است. گاه رنگ اجتماعی آشکاری دارد که عاشقانه است . «شعر اجتماعی ، رشته خاصی از شعر نیست ، بلکه سهمی است از برداشت شعری و درون مایه‌ی نوشتارهای منظوم هنری که از صورت فردی و یا شخصی در می‌گذرد و رو به سوی اجتماع و پدیده‌های اجتماعی و مسایل روز مره‌ی زندگی‌وایده‌آل اجتماعی شاعر دارد» (۲) بدین منوال شعر ، است .عاشقانه واجتماعی بودن آن و پرداخت به محتوی یا فرم در آن ، تحلیلی قراردادی است که در نتیجه‌ی ارزیابی تحلیل‌گر موشکافی که اثر هنری را تنها در شکل تجزیه شده‌ی نهائی آن می‌پذیرد به روی کاغذ می‌آید .

محمدرضا اصلانی به اعتبار امضایی که قرار بود در زمستان ۱۳۴۸ زیر بیانیه‌ی شعر حجم داشته باشد که «بدون تایید امضاء نکرد» (۳) می‌بایستی شاعری حجم‌گرا و در نتیجه فرمالیست باشد اما به اعتبار «سوگنامه‌ی سالهای ممنوع» شاعری اجتماعی و حماسه‌سرا است «چرا که اکنون زمان حماسه است و خلق رزمنده‌ی ایران ، نمد از پای اشتران خود برداشته و نهضتی آورده که دگرگون کننده‌ی ناگزیر منطقه خواهدبود » (٤) «سوگنامه‌ی سالهای ممنوع» بخشی از شعرهای ۱۳۵۲ شاعر در حال و هوای «برتفاضل دو مغرب» ــ کتاب پیشین او ــ و در واقع فصلهای چاپ نشده‌ی آن است که همراه باشعرهای تا۱۳۵٦ عرضه شده است. سوگنامه‌ی سالهایی است که کتاب خواندن به مرگ ، مکافات می‌شد . سالی که برخود می‌جوشید و اسپندها در شتاب ترکیدن به‌حریم شب رها می‌شدند . سال بحران زنده ماندن‌و دروغ‌پوسیدن . سال شعارهای دربدر، سالی که جنگل منفجر شد و نوید آن‌داد که همه‌ی جنگلها به شهر خواهد آمد.

« در آن سالها ، جنگ و گریز بود و رد گم کردن . و عـزای برادران و خواهران به یغما رفته ، شکنجه دیده و شهید شده»: (۵)

از میان رودهای به خشکی نشسته
تو سیلاب گذرخواهی بود
از میان جنگلهای به تمسخر گذر فشار قوی به سوختگی سوخته
از میان سالهای به سهم تورم ترکیده
اخته
تو جنگلی‌خواهی‌بود
به همه‌ی نهیب‌ها تن آجیده
واز میان همه‌ی نهی‌ها
تو خواهی پوشاند
تن شکنجه‌ی برادران
و خطبه خواهی خواند از میدان تا به بارگاه
خطبه‌ای
که بر فروگرد تاریخ
بر همه‌ی بارگاهیان و
بر همه‌ی بندگان درگاه و
بر همه‌ی لیسندگان کاسه‌ها
مکروه خواهد بود
وبرهمه‌ی خطبه خوانان
ممنوع.

از شعر بلند ۲ ص ــ ۱۹

شاعر که پیش از اینها سنتها را پشت سر گذارده در زمانی که زمان‌حماسه است و زبان حماسه می‌جوید تصویرها را به‌تقصیر ،تعبیرکرده که از سرناگزیری و در گریز از چنگ سازمانهای اختناق ، شکنجه وممیزی به آنها پناه برده و اینك در جستجوی صراحت بیشتر استو از این‌رو از برخی گنگی‌ها عذرخواسته است اما گنگی زبان ، تنها بعلت نمادگرایی نیست بلکه بعلت آشفتگی در گذر از یك دوره‌ی تجربی زبانی تا رسیدن به نقطه‌ی ایده‌آل زبان محاوره‌ای نیـز می‌تواند باشد. بحرانی است عمیق ، منطقی واحتمالا اجتناب ناپذیر . گاه از تعبیرهای فرنگی سود جسته است: سربازان خوب خورده‌ی اسرائیل ص ۹. گاه قواعد ابتدائی دستوری را زیر پا گذاشته است: سخن برآن خواهری است

که دیروزی خانه‌اش خالی شدند ص۱۰. بی‌توجهی به قواعد دستوری، اگر چه شعر، همیشه از زیر بار آن‌سرباز می‌زند، به جایی می‌رسد که بارها فعل لازم «شدن» به جای فعل متعدی «کردن» بکار می‌رود و بنظر می‌رسد که این در نتیجه‌ی سوء تفاهمی باشد که شاعر با فرهنگنامه‌ها پیدا کرده که در راه تفاهم با خلق ــ که خود در پی آن است ــ می‌توانست در رفع آن بکوشد.

زبان محمد رضا اصلانی به این ترتیب ، زبانی یگانه و مستقل است به مفهوم خوب و هم بدآن .

زبانی است که پیوندی دارد میان‌فرمالیسم حجم‌گرا با نحوه‌ی خاص برخورد به زندگی «که در ماورای واقعیت‌ها به جستجوی دریافت مطلق و فوری و بی تسکین» (٦) است . اما عطش این دریافت سوررالیستی ، هرجستجوی دیگری را در او باطل نکرده وه مسئولیت وتعهد درمعنای عامش نیز پرداخته است.

زبان محمدرضا اصلانی به مفهومی بدنیز از استقلال برخوردار است. گنگی بیش از حد و بازی با واژه‌ها و تعبیرها در جهت اطناب شعر و گریز از ارتباط با خواننده در چنین جهتی است بدون آنکه ردپائی از تصویرگرایی ذهن شاعر که پرداخت به سینما بایستی در نتیجه‌ی آن باشد ، نشان دهد پس این پرسش پیش می‌آید که شاعر چگونه می‌تواند بر این جهان بارور شود اینك که وقت آنست که بخوانیمش ؟

این مختصات‌چه در تاییدو یا در ردزبان شاعر وپی‌گیری روال‌اندیشگی‌اش، در کارهای دیگر او نیز به چشم می‌خورد.

در «شبهای نیمکتی ــ روزهای باد» (۷) با زبانی گنگ ولی آشنا به‌رآلیسم می‌پردازد ، به لحظه‌ها می‌پیوندد و نبضانی می‌شود بر تداوم پوسیدن ، فریادی بر همه‌ی سکوت ، ساکت‌چون حباب . اوراق گشوده‌ی دستهایش بر بلورهای ناشکفته سفر می‌کند . با غبار تمام سفرها و پرسه‌های تن در خواب شهرها که «بقول‌حضرات‌دوربین‌دار، (شعر) یکنوع فیلم مستند است اززندگی. (۸) «شبهای نیمکتی ــ روزهای باد» درواقع‌یك‌نوع‌سفرنامه است وتوشه‌ای رامینمایاندکه‌شاعر در این سفرهای بلورین برگرفته است. هرسو صدای کنجکاو مرز بی‌اختیاریست که به گاه بودن میان لبها می‌نشیند و نمیشودش ندید و نشنید . نمی‌شود از این پرده جدا شد . عطرهای منتظر ، تاریکی را دوست دارد و چیزی چون لکه‌های سرخ غروب ذهنش را به ابدیتی مضطرب می‌رساند و این ما هستیم که دوش به دوش او به دریافتی مبهم می‌رویم و فوران دستی را می‌بینیم که نجوایی را معنی می‌کند که روز در ستاره‌ای تمام شود و در خطوط سنگین پلك‌ها ــ دوباره ، صبح ایستاده

است تا در همه‌ی قرن‌ها نفس بکشیم . اما در «بر تفاضل دو مغرب» (۹) وحشتهای بیشماری او را به دم فرو بستن وا می‌دارد و سفرنامه سست‌تر می‌شود و گنگ‌تر. شاعر ، حضور دلتنگی دارد و نگران و هم چروکیده‌ای است که برزبانش جاریست و صدایش به صدای خنده‌وار شب می‌ماند در حالیکه خود می‌دانـد در رسالت پر شکنجه‌ای که میان تعهد و پرداختن به شکل شعر دارد باید رساترباشد.

اکنون
میان همه‌ی اشیاء و آدمها
میان این خاکستر پر توضیح
تن سکوت کشف شده
با صدای شکنجه‌ی تست
که معنی می‌یابد
و بر آستان می‌ایستد
رساترباش! از شعر ۳ ــ سوگنامه ... ــ ص ۲۸

در برابر کوششی که محمدرضا اصلانی دارد تا از پس سالها تجربه در شعرش جوان بماند ، رضا دبیری جوان که جوان نام دارد و جوان است به خاطر نرسیدن به بلوغ اندیشگی در «رویش» (۱۰) که نخستین گام شعری اوست به زوال رسیده است، ازاین نظر «رویش» یك‌سوگنامه است ورضا دبیری‌جوان دراین کتاب، نماینده‌ی شعر جوان نیست. شعر جوان شعری پویا وبالنده است. شعری است که کوشش دارد خلاء سالهای گذشته را پر کند و گذشته را به آینده پل بزند . شعر جوان احساس مسئولیت و تعهد ادبی‌و اجتماعی می‌کند. «رویش» اما فصل‌خاموشی است که به خاکستر سلام می‌کندو از آتش‌خداحافظی ، باکره‌ای است که می‌خواهد باتور سفیدش شب‌راتسخیرکنداما خود به غروب‌می‌پیونددبه ضیافت‌باران‌دعوتت می‌کند اما ابرش عقیم است. کلامش بی‌باران است . با دستهایش زنجیر جوانه می‌زند . آسمان آبی نقاشی ناتمامش ، خورشید ندارد . مهتاب را از پشت عینك دودی می‌نگردد. واژه‌های زخمی ، این دفتر را زخمی می‌کند و مسیح که از واژه می‌روید درواژه‌ها می‌میرد.

نبودگی روال اندیشه ، سستی کلام و پرداخت ، ناچیزی و کهنگی خیال وناآشنایی باشعروخاصه‌شعرامروزایران چنین بندی راپیرامون دست‌وزبان دبیری جوان کشیده است اما قبیله‌ی شاعران بیدار است و فکر اینکه ، به کجای تاریخ بایدش آویخت . چه شعر جوان ایران از گنجینه‌ی شعرهای بسیاری برخوردار

است که علیرغم تبلیغات منفی که در دهه‌ی حاضر علیه آن می‌شد و می‌شود، جای خاص خود را در تاریخ ادب این کشور دارد بی‌آنکه گویندگانش به دستپاچگی دبیری جوان برای چاپ نخستین دفترشان دچار باشند . امید که با گذشت یکی دو سال، رضا دبیری جوان از چاپ اولین کتابش دچار تاسف و پشیمانی شود.
بهترین شعرهایش را می‌خوانیم.

رویش من تداوم گیاهان سمی بود
روئیدم
تا پلهای رنج را مرمت کنم.
من ازعصاره‌ی درد تغذیه می‌کنم.
بـویـم
بهر مشامی آشنا نیست.
ساقه‌ام

در هیچ گلدان
ریشه نکرد

وبا هیچ گلخانه
الف نیست .

من بوته‌ی خارم.
روی حصار باغ. شعر: رویش ــ ص ۲۵

کتابنامه

۱ ــ از ژان پل سارتر است .
۲ آلن بولد: شعر اجتماعی ــ ترجمه‌ی : هوشنگ باختری جاویـدان ۱۳۵۶ ــ ص ۱۱
۳ ــ یدالله رویائی : هلاك عقل بوقت اندیشیدن ــ مروارید ۱۳۵۷ ــ ص۳۹
٤ــ محمدرضا اصلانی: سوگنامه‌ی سالهای ممنوع ــ زردیس ۱۳۵۷ــ ص٤
۵ ــ محمد رضا اصلانی : همان ــ ص ۳
٦ ــ یدالله رویائی : هلاك عقل بوقت اندیشیدن ــ مروارید ۱۳۵۷ــ ص۳۵
۷ ــ محمد رضا اصلانی : شب‌های نیمکتی ، روزهای باد. ناشر ؟ ــ تاریخ؟
۸ ــ از مهدی اخوان ثالث است .
۹ ــ محمدرضا اصلانی : بر تفاضل دو مغرب ــ ناشر؟ــ آذر ۱۳۵٤
۱۰ ــ رضا دبیری جوان : رویش ــ توس ۱۳۵۷

خموشنای عصیان

در برابر حرکت متین برخی از نشریه‌های سال‌های پنجاه وکوششی که در معرفی شعر امروز داشتند ، هوچیان ادبی نیز بودند که سکوت بعضی از شاعران را به حساب مرگ آنها می‌گذاردند غافل از آنکه شاعران راستین در خموشنای عصیان راه خود می‌سپرند و سرودهای خود را برکاغذ سپیدمی‌خوانند.

از پس سالهای خاموش و منتظر که زمانه‌ی ستم سخت‌تر می‌گذشت اینك عدنان غریفی آوازهای گمشده‌اش را در «اینسوی عطر قبیله» منتشر می‌سازد، ، سیروس مشفقی به غربت همیشه در اندوه «شبیخون» می‌زند و منصور برمکی در «فصل بروز خشم» ظاهر می‌شود.

۱

«اینسوی عطر قبیله» (۱) بنظر میرسد شعرهای عدنان غریفی پیش و پس از شکست اعراب در جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل باشد که از فرهنگ غنی عرب کـه به یك اعتبار فرهنگ تبار شاعر است بهره می‌گیرد و نشان می‌دهد که «شعر می‌تواند و باید خلقی باشد »(۲)

وقتی که برگهای درختان
آشفته می‌شوند
ای دوست
تو ساکتی ، خموشی

اما

عبور من از درختان

در شامگـاه

سکوت نیست.

از شعر: قیام سبز ــ ص ۱۰

عدنان منطق شعری‌اش را مدیون نثر سوررآلیستی است که از کتاب قصه‌اش «شنل پوش در مه» آغاز شده است. شعرش از غنای تصویری برخوردار است واستفاده از واژگان عربی اینجا و آنجا زبانش را با زبان محمدعلی سپانلو و شفیعی کدکنی مشابه می‌سازد بی‌آنکه اسیر پیچیدگی و تعقیدآن و فقر تکنیکی این باشد. شعرش شرمسار و نومید است. شعر آرزوی مردن از ستم زمانه است شعر شب کامل است که کمال است با ماه خونین . شعر شکسته ، ایستاو مجهول، شعر زهر بردگی ، شعر باغهای خشك ، شعر خموشی و شعر عزم سفر کردن و رفتن است.

کتاب ، در شعرهای «اینسوی عطر قبیله» و «ما از اوج می‌دیدیم» کەدو شعر پیوسته بنظر می‌آید به اوج می‌رسد. اینسوی عطر قبیله ، سفری شرقی است در منظر چشم بی پـلك صحرا که هر صدائی انعکاس بادبانهای بریده و هق‌هق گریه‌های دریده‌ی قوم شاعر است. قوم اسبی که بر خورشید می‌چرد. قومی که گروه گروه به مسلخ رفتند و تمامی راهها از عطر آنها گیج است و شعله‌ها گلوی فائزه را که عرب است و سرزمین عرب ، که فلسطین است و شرق‌است، می‌گشاید. پیوسته صدای «نه» می‌آید و شهرها گورستان است و بی صدا و حاکم مطلق و انگشتان چابك ، خیمه‌ها را از غرور ، حجم می‌دهد و صدای قوم است، همچنان که می‌میرد:

صدای قوم ما فائزه ، آه صدای قوم ما
همچنان که‌می‌میرد
ما را به رود خشك دعوت خواهد کرد ،
دعوت.
از دجله‌مان گرفتند
بر آبهای فرات شلاقمان زدند
و نیل ــ این مادر گیتی آبی ما را ــ
از خون پاك رقاصه های ما زنگین کردند.

ص ۵۲

شب تدفین آخرین شجاع قبیله که با چشمانی باز ، آخرین مرگ خوب بود ، آخرین شعر قوم ــ اکنون که اینسوی آبیم ما را با چشمانت فریاد بزن! ما را بخوان ! ای اسب خورشیدی قوم ما ، ما شبانه، مستانه مردیم و اجسادمان را به خاك سپردیم . گورمان را از گلهای خرزهره انباشتند اما ما شقایقها را

روياندیم . مادر کناردهای آتش ره سپردیم . ما را گفتندکه رود در آغاز خورشید، خشك خواهد شد . ما در آغاز آفتاب به رود رسیدیم و خویشتن را در بیابان تسلیم سپاهیان کردیم . اما سپاه خسته ، رفته‌ست و ما، بجا ، شکسته ، نشسته‌ایم.

در این اوج زیبا و پراندوه است که شاعر با قبیله‌اش که خسته و زخمی است به زیستنی پر تکاپو و سرشار از مبارزه ادامه می‌دهد . راهی که در تاریخ میماند راهی که در شعر ماناست با پیامی از شاعرمحبوب هر کدامشان، عبدالوهاب البیاتی:

بر دروازه‌های تهران دیدیمش
که شب هنگام ، آفتاب را آواز می‌داد
مرگ و خدا را آواز می‌داد
بر چهره‌اش زخمی ژرف و دهانش از شگفتی ، باز (۳)

۲

از سیروس مشفقی ، شاعر همیشه غریب پس از «پشت چپرهای زمستانی ۱۳٤٦ » ، «پائیز ۱۳٤۸» ، « و نعره‌ی جوان ــ ۱۳٤۹ » اینك دفتر «شبیخون» (٤) منتشر شده است که کوششی نه چندان موفق برای برداشتن گامی به پیش است.

سیروس مشفقی از نسل شاعرانی است که جمعی به گرداب الکل افتادند، جمعی در رویای وحشتناك افیون گم شدند ، برخی در میدان‌های خونین اعدام در زیر رگبار سرب و آتش جان دادند ، بسیاری در زندانهاپوسیدند، بسیاری در تبعید وغربت ماندند ، برخی چون بسیاری، به پاداش یك «آری» گفتن، نان وآبی پیدا کردند . او از روستا و طبیعت آمده، در غربت غریب زمین گم شده و به انزوا رسیده است چه معتقد است : «وقتی نمی‌توانی حرفی را به روشنی بیان کنی بهتر است از بیانش چشم بپوشی» برایش شعر گفتن آسان است که شعر ، آوازی تنها در شب بارانی است ، روئیدن دستی دریك ایوان است. به ستم‌های دشوار می‌اندیشد و روز بیداری را نزدیك می‌بیند، میتواند از دوست داشتن غزلی‌بنویسد که روییدن یك چشمه است با همان دلتنگی ، وسینه‌اش باغ مصیبت را می‌ماند.

در شعر «سخن گفتن تو» سخن گفتنش نسیم نم‌آلود پائیز دره شده و ازفضای سنگین والکن قبلی به درآمده است و نگران است که در آن عصرهای مکدراتفاق قدیمی ، در میان جگن‌های خونی ، بهار را در کدامین تفاهم به تبعید بردند که گذرگاه این چنین خالی است و سخن‌ها گفتنی نیست .... و به انزوا و دنیای

پاك قدیمش هم که باز می‌گردد ، گذشته را نمی‌یابد:

در بازگشت به روستا می‌بینی
از میش‌های شیرده پر برکت
و خاك خوب گندمزار خبری نیست
و قوچ‌های جنگی مرده‌اند
اینجا که آمده است، که رفته است؟
اینجا چه اتفاقی افتاده است؟

از شعر : در غربت ــ ص ۹

سیروس مشفقی تکرار را به جای تاکید و به حساب آن می‌گذارد. زبان ویژه‌ای ندارد و از تشکل و استحکام به دور است . شعر «درادارەها» یادآور شعر جنجال برانگیز «هفته‌ی سوراخ» رویائی ــ اسلامپور است: شنبه حرف، یکشنبه حرف، دوشنبه حرف ، سه شنبه حرف، چهارشنبه حرف ، حــرف ، حــرف (دوبار!)ــص ۳۱

۳

در خموشنای عصیان به زبان پر طنین منصور برمکی نیز برمیخوریم که زبان حس‌و حماسه است، در «فصل بروز خشم»(۵) . زبانی که شاهنامه در شریانش می‌جوشد و سرشار آذرخش حماسه است بانت‌های خون نبشته‌ی سرود و حماسه که منظومه‌ی حماسی طغیان است. منصور برمکی با این زبان در انزوا و آشکار شاعر خو ب‌امروز است که تصویر باد را در قاب‌های خاتم آموخته است و زخم‌های کاری را در روزنامه‌ها.

و آتشی ، لطف کلام در او انگیخته است. سالهای سنگین را در دوزخانی از نفس خورشید تا لحظه‌ی قیام موعود پرواز کرده است و با مرگ، با شهامت رویارو شده است. خط بلند حرکتش ، پرتصویر ، برواژگان گسترده‌ای استوار است و وقتی کسی ، بادرد ، از جوانیش حرف می‌زند او پیر می‌شود که یاوه‌های وقیحانه را با صبحی که می‌دمد پاسخ می‌گویند:

ای شعر
ای کلام بهین
مارا
تا سال های لحظه‌ی بار آور
رەبر !

از شعر : حرکت ــ ص۳۶

منصور برمکی که با طرح‌های شبانه ازجبهه‌ی متفاوتی می‌آید در فصل بروز خشم ظاهر می‌شود ، فصل بهم برآمدن کینه‌های بارآور ، فصلی که از صدا و سپیده ، بذری برای بیداری می‌افشاند ، فصلی که دوست می‌دارد تنها تفنگش‌را ناجی صدا کند . این نمونه‌ی مجسم شعر انقلاب ، شاعر «عاشقانه»های لطیف نیز هست که از عاشقانه‌ی یك بعدی و شخصی «باران» در کتاب قبلی‌اش، «با گریه‌های ساحلی » (٦) آغاز شده و به اندیشه‌های عاصی دریا در «عاشقانه»ص٤٦ رسیده است که چتر بلند و گشاده‌ی فریادی است. آخرین شعر «فصل بروزخشم» مثنوی ۲ (ص۹۱) دایره‌ی شعری برمکی را کامل می‌کند چه در ادامه‌ی اولین شعر «با گریه‌های ساحلی» در همین قالب و به نام «روز می‌آید» است.

حرف از صدای روشن پیوستن است و
عشق
و نبض آن کسی که رهاتر می‌کوبد .
حرف من از کلام رهائی‌ست
که با دهان خون من آواز می‌خواند ، ــ
حرف من
از کسی‌ست
که باید باشد .

. . . . . .
در من طلوع کن ،
منظومه‌ی بلند رهائی !
در من طلوع کن
تا من شراع هفت‌گل سرخ عشق را
در چشم عاشقانه‌ی دریا
بگشایم

از شعر : شراع هفت‌گل سرخ ــ ص٤١

منصور برمکی ، ماندگاری شعرش را مدیون جستجوهایش برای‌آفرینش حقیقت است و جبر واقعیتهای زمانه او را به چنین جستجویی واداشته است . سیروس مشفقی ، تنها وقایع نگاری ساده دل است و عدنان غریفی را مقامی در میانه‌ی این دو است اما روحیه‌ای عصیانی در شعر هرسه‌ی آنها می‌جوشد و دوام دارد .

کتابنامه :

۱ ــ عدنان غریفی : اینسوی عطر قبیله ــ رواق ــ زمستان ۱۳۵۷
۲ ــ از عدنان غریفی است
۳ ــ عبدالوهاب‌البیاتی: ــترجمه‌ی: عدنان‌غریفی ــ رواق ۱۳۵۷ ــ ص۶۱
٤ ــ سیروس مشفقی : شبیخون ــ رواق ــ زمستان ۱۳۵۷
۵ ــ منصور برمکی : فصل بروز خشم ــ سپهر وزندــ زمستان ۱۳۵۷
٦ ــ منصور برمکی : با گریه‌های ساحلی ــ دریچه ۱۳٤۸ ــ ص ٦۱

پاشگاه ادبیات

صدای مردان «نه!»

با گلویی از گل
وبا صدایی از صداقت سرشار
خواندی ــ
بر این فلات‌ویران
آوازهای شهیدت را:
ــ «نه!
من با سکوت ساکت‌این ساحل صبور
بیعت نمیکنم»

از شعر : سرود آنکه گفت : «نه!» ــ علی میر فطروس

* مردان «نه!» در سالهای سیاه ، پرشور و پرتوان به مبارزه برخاستند، تنشان در بندشد، قلمشان دربندشد، کتابشان دربندشد، اما اندیشه‌ی بلندشان‌به‌پرواز ادامه داد زیرا که هرگز با سکوت بیعت نکردند . مردان «نه» نوشتند : «ماخود را خانواده‌ی مغلوب هنر و ادبیات این سرزمین میدانیم و با اینهمه در برابر بیشترین اجحافی که‌به ما میشود ساکت مانده‌ایم ..... اگر همه برویم و بنویسیم و هر طور شده منتشر کنیم‌دیوار سانسور میشکند.وقتی‌خودمان ، اندیشه‌های‌عاشقانه وایمانی خویش را سانسور کنیم ، چنان است که چشم فرزندانمان را در آستانه‌ی تولد بیرون کشیم . » (۱)

شعرایشان بر زبان کوچه وبازار تکیه کرد . شعر کلمات خشن و زمخت شد . از چهار چوبهای پیش‌بینی شده گریخت . فریاد تب آلود پشت میله‌های بند شد بی‌آنکه نومیدی و مرگ را به خود راه دهد و شعری شد که خیره در چشم زندانیان نگریست و مژه نزد و از بندرها شد و به خاستگاهش کوچه و بازار باز گشت . این شعر ، سبك خاصی نبود، . اما بعبارت دیگر شعر سبکی تازه

نیز بود . این سبك ممکن است در هیچیك از مکاتب ادبی نگنجد . همچنان که شعر فدائیان فلسطینی نمی‌گنجد . لزومی هم ندارد که در مکتب ادبی جای‌گیرد. «چرا شعرمان را که تنها هنر تاثیر گذارماست در مکاتب ادبی وسبك اسیر کنیم؟ شعر جایش در کتابخانه‌ها نیست ، در زبان و ذهن است . ادبیات باید نقشی را که همواره در جهش‌های اجتماعی به عهده داشته در جابه‌جایی نظم اجتماعی برای ما نیز عهده‌دار باشد و به انجام رساند .نقش ادبیات ، بیدار کردن است.» (۲) به این ترتیب با استفاده‌ی از شعر بعنوان یك مدیوم سیاسی شعر سعید سلطانپور، علی میر فطروس و خسرو گلسرخی شکل گرفت و در دو مسیر موازی ، ذهن بعضی از شیفتگان شعر را از سویی و بعضی از شاعران جوانش را از سویی دیگر به اشغال خود در آورد .

۱

شعر سعید سلطانپور شعر آوازهای بند ، شعر صدای نامیرایی از کشتارگاه است «صدای میرا» (۳) شعر سالهای ٤۷ ــ ۱۳٤۰ او شعر بیدار شب است که با قدمهایی غمناك به سکوت این خراب آباد می‌آید . شبی که خاموشی و فراموشی در ژرفابهای لایزال آن شناور است ، شب پر از موسیقی رنگین امید که خواب ننگین است. شبی سرشار از خشم ، شب هرزه بازان و لاشخواران، شبی که ترس را به شیرازه‌ی آن باید خنجر کرد ، شب سنگی ، شب آسمان سرد و ابر آلود، شب روشنایی تاریك ، شب حماسه‌ی اسکلت‌های مخوف ، شبی که بر پشته‌های آن، یاران ناشناخته میمانند ، و خونین‌ترین غزل را درهایهای اشك میخوانند . شبی که تاکاکلش فرو نشسته است، شبی که از ستاره‌های زندانی سرشار است، ستاره‌های ستیزنده که حس وسیع درخشیدنند وسهمی ازبدایت دانستنند. ستاره‌ها که شب را باور ندارند و در زیر ریشه‌های شبانه ، باران بی‌کرانه‌ی خاکستر میبارد و سحر هم که می‌آید، «گل سیاه بزرگی در آفتاب می‌شکفد» (٤) و هزار چشم ، هراسان ، در آسمان می‌آویزد .

شعر سلطانپور شعر تصادم ستاره و درخت ، شعر فوران درشت چشمه‌است و شاعر هشدار میدهد که بیهوده میکوشیم تفسیرش کنیم . صداقت های لازم «کار» را دارد و رسالت‌های تازه‌ی «عشق». شهر را و قلب پشتش را به ناسزا و پرخاش میگیرد. به جستجو و کاوش است:

جستن

جستن

به اوج نشستن
واژ را
آذین بستن
به قطره‌های شعر .

از : «شعر»

اما همین شعر فوران درشت ، مذاب شفاف و لحظه‌های ناآرام گاهی به وسعت سستی گرفتار می‌آید که نمیتواند تصویری از حالت خود بپردازدو مثل خمیازه‌ای شکسته ، بیهوده است و غرفه‌ی اشیاء خاموش است .

«از کشتارگاه» (۵) بیشتر طرح بند و اسارت را دارد . اما شاعر رودی است که سر به سنگ و صخره میکوبد وسرودش را به راه خویش‌میخواند . شعرها که از بهار ۵۱ تا تابستان ۵۶ سروده شده است، علیرغم بیقراری شاعر ، در بند وزن و قالبندبا چاشنی چند غزل از زمانه ، بند ، دلاوران ، رفیق و شکنجه و بهرحال چه در قالبهای کهن و یا بصورت شعر آزاد، پرندگان سبکخیز واژه‌ها از شاخه‌ی زبان شاعر پرواز میکنند و در شورش و قرار ، زخمه‌هایی میشوند ماندنی که‌از سر صداقت است که شاعر بالب بسته در آتش شکفته‌ی گلزخم میسوزد و در کنج تنگنایش نغمه‌ی روزگار میخواند . نغمه‌ای که از ایمان میروید . از انسان ، از فریاد ، از گندم ، از فولاد ،از تلاش شانه وبازو ، از گلمشت ، از ماشه ، از زندان ، از دیوارهای سردتو در تـو واز پیشانی خونین آزادی.....

و غول خسته‌ی زیبا
در آتش‌زمان
می‌رود و می‌آید
می‌آید و می‌رود
باتوفانی که در مشت‌هایش انباشته است

از شعر : «چهار حرف» ــ (ص ۶۲)

۲

صدای مردان «نه!» را علی میر فطروس (ع ــ حلاجیان) در «آوازهای تبعیدی» و «سرود آنکه گفت : نه !» ادامه می‌دهد . آوازهای تبعیدی (۶) آواز حنجره‌ای خونی است که خروس‌های قبیله‌ی مغلوب را در آستان سرخ

سحر سر بریده‌اند . آوازهایی است از آن سوی دیوارهای حائل هول بر احتمال شنیدن ، آوازهای سرخ شکفتن است که در فصل های زندان ، گلها دیر می‌شکفد . آوازهای شورشی قلب شهر است . زمزمه‌های شبانه‌ی هرکوچه وآواز عاشقانه‌ی هر شهر است .

میر فطروس کارمایه بر شعری گذارده است که شب را می‌بلعد وستاره می‌کارد . شعری که چون گلی‌در فصل های خون می‌روید یا تفنگی که بر صخره‌های تیره‌ی شب شلیك‌میشود . شعری که در تپش‌های خسته و خونینش آواز انقلاب می‌خواند و به خیل خون و خاطره می‌پیوندد .

سادگی و روانی شعر از سویی موجب دوری از صنایع پیچیده‌ی‌شعری و تصویر پردازی می‌گردد واز سوی دیگر پیام شاعر را به آسانی درگوش جان خلق جاری می‌سازد که پیام حق است و اناالحق می‌گوید که آواز های شهید مردی است که معراج را ایمان خویش ساخته است و از ستیغ وتیغ گذشته است.

در «سرود آنکه گفت : نه!» (۷) شعرهای ۱۳٤٦ تا ۱۳۵٦ شاعر ، شعر ساده ، صادق و روان میرفطروس برمدار خشم و خشونت می‌چرخد و با طنینی سرخ ، شهر خفته را در صبحی از گلوله وآواز بیدار می‌کند ، شعری که بریده بریده ، اندوهگین و دردناك است و سرشار از زخم ، زندان ، جنگل ،گلوله، خون و خشم است ، پراز زمزمه‌های سرخ است. شعر شقایقان داغزاده است . شعر واقعیت است و بی‌آنکه در اندیشه‌ی آفرینش و خلاقیت باشد به گزارشی اکتفا می‌کند . شعر عکاسی خانه وخیابان است.

در سوك جانشکار توای سروسرفراز!
اندوهوار به خاك نشستیم
اندوهوار به خاك نشستیم و گفتیم:
«ما آن شقایقیم که داغ زاده‌ای.» (۸)

از شعر : «مرثیه ۱۳ ــ بیادمبارزان جنگل» (ص۱۷)

۳

از مردان «نه!»، خسرو گلسرخی سری پرشور تر داشت که حلاج‌واراز آن گذشت. رابطه‌ی هنر و اجتماع را در عریان‌ترین و محکمترین شکلش می‌پسندید . جز هنر اجتماعی به بقیه ی‌اشکال هنر نمی‌اندیشید و از آن نیز عمیق‌ترین وجهش را منظور نظر داشت. می‌دانست که «تنها کلمات اجتماعی

نمایشگر شعر اجتماعی نیست ، هنر اجتماعی بدون بنیاد و خاستگاهی برمبنای زیربنای اجتماعی ، هنر اجتماعی نیست » (۹) اما در این راه گاه آن چنان تند می‌رفت که شعر و شعار را از یکدیگر جدا نمی‌دانست و منکر جوهر شعری می‌شد:

«من به نفع زندگی ، از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشدنه فقط شعار ، بلکه خنجر و طناب و زهر باشد ، گلوله و مشت باشد» (۱۰) در این «شعر ــ شعارها» بود که گلسرخی فریاد جنگلها را سرازیر کرد که حرکت برگها بر شاخه‌های جوان بود و «سرود پیوستن»:

باید که دوست بداریم یاران
فریادهای ما اگر چه رسانیست
باید که چون خزر بخروشیم .

از شعر : «سرود پیوستن» (ص۲۸) (۱۱)

تنش دنیایی از چشم بود که با رنج توده ، درد می‌کشید مشت‌هایش آکنده از ضربت بود که خواب از سردژخیم پرانده بود چشمش نمی‌خوابید و نگران سرزمینش بود که می‌گریید و سینه‌اش که سرود فتح را به نام نامی مردم می‌خواند :

بر سینه‌ات نشست
زخم عمیق کاری دشمن
اما
ای سروایستاده نیافتادی
این رسم توست که ایستاده بمیری .

از شعر : «بی‌نام» ــ (ص ۸۶)

شعر گلسرخی همچون یك فریاد است که در آن به دنبال زیروبم‌وهمخوانی و ناهمخوانی نمی‌گردی و تنها زیر بار تاثیر آن ، رگهای گردنت بــرجسته و مشتهایت‌گره میشوند. در«دامون»(۱۲)شعربلندی‌که اوبانام وبخاطرپسرش سروده است ، در فضای مه‌گرفته و بارانی جنگل ، شاعر از تصویر پردازی ، سودبیشتری برده است تا منظورش را در پیوند تاریخ با رویدادهای روز برساند.

جنگل !
ای کتاب شعر درختی!

با آن حروف سبز مخملیت بنویس!
در چشم های ابر برفراز مزارع متروك:
باران
باران ص ۲۲

«دامون» دعوت به قیام است . درآمدن از تنهائی است و پایان دادن به سکوت و پیوستن به جمع . جمعی که میرود تا موجی خروشان و سهمگین شود .

باگیسوان سبز تو حرفی‌ست
از زخم
از این جراحت ویرانه‌های دل
جنگل !
باور نمی‌کنم
که خانه‌وشانه‌سر به سینه‌ی کوهی
ودست‌های توانای تو
گرمای خود فرو نهاده وتنهاست. ص ۲۵

در این راه ، گلسرخی ، سرگذشت میرزا کوچك خان جنگلی و یارانش بالام پاتاوانی و آنام آبکناری و قیام مجاهدان جنگل را گوشزد می‌کند و داستانش ریتم و فضای زورخانه را دارد و یلان و پهلوانان باستان را پیش روی می‌آورد همچنان که او خود نیز «در ناگهان غروب دوچشمش» پهلوانی باستانی بود و به اسطوره‌ها پیوست .

۴

برای گلسرخی، شعریك مقوله‌ی جدی بود. اما برای رضا براهنی شاعر، گوئی چنین نیست . برای سعید سلطانپور وعلی میر فطروس و بسیاری دیگر از جمله محمود درویش، ناظم حکمت،سزاروایخو، میگل ارناندس ویانیس‌ریتسوس، شعرهای زندان ، «شعری» است متعهد که زیر تاثیر لمس واقعیت‌در تنگنای «زندان» در ذهن شاعر شکل گرفته وبر کاغذ آمده است اما برای رضا براهنی، این نوع شعر ، همچون سفر پشت شیشه‌های مه‌آلوده ویادداشت برداری‌از حرفهای زننده و حادثه های سطحی‌همراه با تاثیرگیری اززبان انگلیسی وکارهای‌صفارزاده و منشی‌زاده ودیگران ویکنوع « تمرین در بی‌وزنی ، وزن ، ترکیب وزن و بی‌وزنی »و پیوندادبیات مردم با تخیل (اگر چه سعی نـکرده است از آن

مایه‌بگذارد) و ترکیب زبان فارسی و ترکی در شعر است.

«ظل‌اله» (۱۳) که نخستین بار در نیویورك (۱۳۵٤) وسپس در تهران‌به چاپ رسید ، شعر توهین ، فحش و کلمات رکیك است. شعر عصبانیت، وحشیگری و سادیسم است. این شعرها آنقدر ساده ودردناکند که در صداقتشان نمی‌توان شك کرد هرچند درشعر بودنشان،چنین تردیدی رواست. «ظل‌اله» داعیه‌ی‌پرده‌دری، رسوا کردن شکنجه‌گران ساواك و انعکاس جهـانی فجایع آن‌ها را دارد اما از سوی دیگر ، محتوایش آلوده به‌کلمات رکیك، مکرر در مکرر و به عمد است. از رآلیسم زیر واقعیت برخوردار است . واقعیت ها در «ظل‌اله» اتفاق نمی‌افتند زیرا در حوادث، تحرکی نیست. تنها خشت خام‌هائی به‌چشم می‌خورند که ازقالب بیرون‌ریخته می‌شوند وپیش ازآنکه به‌کوره روند برروی هم انباشته می‌شوند ودوباره بصورت گل بی‌شکل وخام درمی‌آیند.

در «ظل‌اله» دومساله نیز عنوان شده است:

۱ــ شاعر، شعر فارسی را به‌دوگروه‌تقسیم می‌کند: یکی شعرهای خودش ــ دوم : «همه‌ی شعرهای معاصران من در ایران»و در مقابل عیب «همه‌ی معاصران» که شدیدا اسیر استعاره و تمثیل و سمبول هستند ، امتیاز «آزادترین شکل شعر» را که واقعیت خفقان را در منتهای سماجت و وقاحتش ارائه می‌دهد، از آن خود می‌کند وبرنده‌ی میدان رقابت می‌شود. (۱٤)

۲ ــ مساله دیگر که از ادعای اولی وحشتناکتر است آنکه این نوع شعر «در مجلات معتبر جهان منجمله مجله‌ی تایم» و در بعضی مجامع غربی از جمله آن جلسه‌ی شعرخوانی‌که «مردم انگار ازیك‌کره دیگرآمده بودند» (۱۵) بعنوان نماینده‌ی شعر امروز ایران یا گوشه‌ای از تاریخ انقلاب ایران عرضه شده است. در اینصورت باید گفت که حقانیت شعر راستین و شاعران هنرمند ایران نفی‌شده است .

سادگی ، دردناکی، صداقت‌و صمیمیت‌شعرهای‌زندان رضابراهنی‌در «ظل‌اله» شاید که بعلت خام دستی شاعر ، برجسته تر از هرعامل سازنده‌ی دیگر بچشم می‌خورد.

کتابنامه

۱ ــ سعید سلطانپور: نوعی از هنر، نوعی از اندیشه ــ ناشر؟ تاریخ؟ــص۹
۲ ــ خسرو گلسرخی : سیاست شعر ، سیاست هنر ــ ناشر ؟ تاریخ؟ــ ص ٤۷

۳ــ سعید سلطانپور : صدای میرا ــ ناشر ؟ تاریخ؟
٤ ــ مصراعی از : «کسوف» منوچهر آتشی ، در شعر : «پرواز کسوف» سعید سلطانپور
٥ ــ سعید سلطانپور : از کشتار گاه ــ ناشر ؟ ــ خرداد ۱۳۵۸
٦ ــ علی میر فطروس : آوازهای تبعیدی ــ نگاه ۱۳۵۷ ــ چاپ دوم
۷ ــ علی میر فطروس : سرود آنکه گفت نه ! ــ کارو نگاه ۱۳۵۷
۸ ــ از حافظ است
۹ــ کتابنامه ۲ ــ ص ۱۱
۱۰ ــ حماسه خسرو گلسرخی ــ آرمان ۱۳۵۷ ــ ص۸
۱۱ ــ خسرو گلسرخی : برگزیده‌ی اشعار ــ به کوشش وانتخاب : مجید روشنگر ــ مروارید ۱۳۵۸
۱۲ ــ خسرو گلسرخی : دامون ــ مروارید ۱۳۵۸
۱۳ ــ رضا براهنی: ظل‌اله ــ امیرکبیر ۱۳۵۸
۱٤ ــ همان ــ ص ۳۹
۱٥ ــ همان ــ ص ٤۲

فریاد از چهار جانب

زمزمه هایی که در سکوت آغاز شد ، به موجی از صدا بدل گشت وصداها بلند تر شد و به فریاد رسید و فریادها از چهار جانب ، نقطه‌ی اوج انقلاب را ساخت. شاعر چون هر هنرمند دیگری دراین فریادها شرکت داشت. انگیزنده‌و انگیخته‌ی این فریادها بود. به‌گفته‌ی گی‌یو: «هنر مظهرحیات عقلی وآگاه است که از طرفی عمیق‌ترین احساسات هستی واز سوی دیگر ، عالی‌ترین وبلند پایه‌ترین تصورات را در ما برمی‌انگیزد . هنر انسان را از حیات فردی به حیات اجتماعی ارتقاء می‌دهد و این ارتقاء نه فقط بوسیله‌ی شرکت در تصورات و عقاید جمعی صورت می‌پذیرد ، بلکه به وسیله‌ی‌شرکت درعواطف جمعی نیز عملی‌می‌گردد» (۱)

۱

منصور اوجی صدای همیشه‌ای در عواطف جمعی داشته و دارد با کتابهای شعرش :

۱ ــ باغ شب ــ ۱۳٤٤
۲ ــ شهر خسته ــ ۱۳٤٦
۳ ــ تنهایی زمین و خواب و درخت ــ ۱۳٤۹
٤ ــ این سوسن است که می‌خواند ــ ۱۳٤۹
٥ ــ مرغ سحر ــ ۱۳٥۷
٦ ــ شعرهایی به کوتاهی عمر ــ ۱۳٥۸

«تنهایی زمین و خواب و درخت» (۲) تصویر کشتی است که از قطره‌ی جوشنده‌ی چشمه‌ای سیراب و سرسبز می‌شود و شادمانه تا افق می‌گسترد. شعر ایجازی مداوم و جاری است و نه مقطع و سکته‌دار . منصور اوجی که چشم دل دارد تا که از رنگ به معنی آید (۳) به کشف یکنوع موسیقی توام با تصویر دست زده است که به مکتب شعر شیراز ــ مکتب شعر همیشه ــ غنای بیشتر می‌بخشد . این کشف ، مدیون زبان شاعر است که زبانی نه در حد ایده‌آل

اما مشخص و مستقل است.

در شارع شرق
در جاده‌های نور و خون ابریشم
مردان سپید موی میخواره
منصور هزار ساله را دیدند

از شعر: «منصور منم، منم، منم منصور»ــ (ص۱۱۲)

«تنهایی زمین ...» اما ، شعر مرگ است و سکوت که شعر دوران سکوت است . به روزگاری که غریو سینه‌ی او از اوج فرو غلتیده است . پلکهایش سکر سکوت می‌خواهد ونقره‌های زمزمه. بربام‌سکوت بال می‌زندودرطول سکوت می‌خواند . چه می‌خوانند؟ خواننده کیست که لحن کلام و صدایش در هق هق شبانه سرداشت و تلخ برفرش بی‌سکوت ، صدا چون سکوت خفته است وآنسوی سرودش مغاکی نشسته است.

در این مدار تسلیت و صبر ، در سورت سکوت جز بانگ خروس، که بی‌وقت می‌خواند بانگی نمانده است:

سازی از تارهای رگبار بنواز!

و بر تمام جاده‌ی جنگل : سایه‌ی سکوت است و برکوه ، سکوت. کجاست نعره‌ی مردی تا زمین شود آرام ؟ ای نعره‌ی همیشه ! در ارتفاع نعره چه فصلی نشسته است ؟ اوجی دیگر ، آنسوی این سرود ، تندیس کیست ؟

در این تنگنای پر سکوت است که شاعر می‌اندیشد از جوهر غبار جاده‌ای که از چکاد مرگ می‌گذرد ، باید گذشت و سواد رهایی جست وسوادرهایی خود در غباری از تردید است که در انتهای راه، جز خاك و استخوان به دستهای باد چیست ؟

کرکس درون باد،
فرو
میرود،
و شعر مرگ
شعر سکوت است
یارا ، کلام من آئینه است **(ص ۸۶)**

منصور اوجی شکارچی لحظه‌هاست در اشعاری که تشکل ندارد ، امـا

شعر خنجر و نور و شعر بینش و تصویر است. در جشنواره‌ای از اندیشه‌ها کـه: «هنر ، جشنواره‌ی اندیشه‌ها و تصویرهاست » (٤) «صدای همیشه» (٥) دیگر شعر سکوت نیست. شعر نعره است که در اوج سکوت ، صدای همیشه است. کتاب گزیده‌ی اشعار شاعر است از ۱۳٤۸ تا ۱۳۵۷ و «به یادهمه‌ی کسانی کـه بخاطر آزادی شهید شدند » با بهترین شعر اوجی : «چه فاصله است براین خاك؟» آغاز می‌شود و شراع هفت گل سرخ که در سپیده طلوع می‌کند:

به جستجوی طراوت
همیشه تشنه بمان
که صرفه بردشهیدی
که در سپیده طلوع کرد
در سپیده وضو ساخت
در سپیده مناجات کرد. **(ص۱۲)**

صدای همیشه ازدهان مناجات است که داستان سیاووش را می‌خواند در خواب سنگی ، سنگهای سنگی ، چشمهای‌سنگی ،گوشهای سنگی ، دستهای‌سنگی، پاهای سنگی و از خلوت صداست که غریو می‌آید. قفل و سکوت از ماست و کلید و گفتار از اوست. شب را درسکوت شروع کن ونعره‌ای به‌هیبت خورشید ودیگر هیچ. تیغه‌ی سرخ نعره از نیام سینه است و شیهه‌ی کشیده‌ی اسبان ، در شب پیوسته‌ی‌کامل که خرو س‌قوقولی قوقو می‌کند و گـل سرخ ، این قیام نعره‌ی سرخ برمی‌آید. کلام دهانش ، کلام دهان‌های عاشق است. صدا را شنیدی؟ ما رسولی به سبکبالی آواز ندیدیم و کوچه از نوای چکاوك پر شده، اینك قصه‌ها را برگوی تابه آواز بلند بخوانند .

منصور اوجی از راه درازی می‌آید آهسته آهسته و کم‌کم گامهای بلند برمی‌دارد . در سکوتش به نعره و غریو بدل می‌شود و تن و روحش به جمعه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ میرسد و در میدانی که از تمامی آن جوی خون می‌گذرد فریاد برمی‌آورد که در سحرگاه زمین ، تکیه بر عشق کنید !و شعرش که برق خنجر و نور است می‌درخشد و می‌ماند .

لزومی ندارد تو معنی کنی‌هیچ
درخت چناری که آنسوی دیوار در جوهر زرد آتش گرفته است
به زیباترین شکل ممکن
به معنی پائیز در خود نشسته. **از شعر :«چرا باید از خون عاشق»(ص٦۸)**

۲

فریدون فریاد ، جانبی از فریادهاست، در «میلاد نهنگ» (٦) که شعرهای ۱۳٤۹ ــ ۱۳٤٦ شاعر است که به سادگی و قناعت طرح‌های پرویز شاپورندومتاثر از احمد شاملو و حنجره‌ی پرنده‌های دریایی است که آوازهای ناقص می‌خوانه‌چه:

ماه در محاق نشسته است
و فکرهای تنبل بیمار گونه‌اش
در شمارش بیهوده‌ی ستاره‌ها
به تکرار می‌رسد .

شاعر محبوس
در مدار تکرار واژه‌ها
می‌چرخد،
اما شعر ،
طالع نمی‌شود...
شب است.

(ص٥)

در دفتر مشق اول ــ هوای موقت ــ اندوهی جنینی داردو نور را به هیأت نئون می‌شناسد. شهر، گورستان تنگ بی‌حوصلگی است. لحظه، لحظه‌ی شعری است که برباد است طرحها ساده و تهی‌اند و در باغ شعرش گلی نمی‌روید که اندیشه‌ی درتنگنای باغبان‌وخام دستی‌اش باعث است.

دردفتر مشق دوم ــ هوای عشق ــ تماشاآسان شده است که شاعر ازکوچه‌های عشق می‌گذرد و در هیاتی عریان ، عاشقانه‌هایش را در چهار راه می‌سراید،در خاك و باد وبید، در مدار تنهایی، وعشق در انتشار است وکلام ازآتش شعری شده‌است، در ریشه‌های شعور اساطیری. در باغ دلهره میزید وریشه‌هانامریی. افلاك از هفت دیار عشق و جنون و شیدایی گذرنده‌اش و چشم انداز ارغوانی در چشمهای خواب آلوده‌اش زیباست و زیبایی همراه با سادگی در تجربه های پردرد شاعر او رااز صافی خود عبور میدهند تا به‌میلاد برسانند.

در دفتر مشق سوم ــ هوای پیش از میلاد ــ بزگهارویش سبزخویش را درشب آغاز میکنند . شاعر ، تاثیر از شاملو را در شعر : «مدح بی‌صله» ــ ص٦٨ــ آشکارتر میکند که سرودهایی است برای الف . بامداد «پیش از آنکه گیسوانش را در خاك ببافند و بوسه بر دهانش زنند.»

این حرف حرف نام توست
ــ که از پس دردهای شبانه‌ات
شبانه‌ات
ــ که دردهای من است،
ــ که دردهای ماست ــ
در رستاخیزی دیگر
چنان چون
خورشیدی
تاجاودان روشن
طلوع
میکند !

از شعر : «مدح بی صله» ــ ص (۷۰و ۷۱)

و شاعر میرود که کهکشان گیاهی را که در ذهنش نوسان دارد ریشه باشد. «قصه‌ی پیوسته‌ی‌هشت معصوم» که به مادرش و شکوه رنجهای دنباله‌دار.... پیشکش شده است قصه‌ی غمهای کودکی است‌که به اسارت میرود ، سرگشته میشود ، می‌گرید و شاعر اسارت و غربت میشود و قصه‌های مادر که تمامی فاصله بود ، پدر که تمامی حادثه بود ، خواهر که تمامی معجزه بود و معصومانی‌دیگر که تمامی ناکامی بودند ، تمامی تغابن و تمامی معصومیت .

این شعر بلند ، این درددل دنباله‌دار، برگی است از ذهن خاك‌گرفته‌ی شاعر که چتر سفیدی از امنیت قدیمی باران میخواهد که مصیبتهای موسمی نیازاردش. شاعر که از نصف‌النهار باد، در مدار رود، در قطب آب آمده است، از دیار تضادهای طبیعی طبیعت ، از سرزمین باستانی خون که کسی برایش قصه نمیگوید ، به یاد محله‌های قدیمی خرمشهر است ، بازیها وخوراکیهای زمان کودکی، داستانهای روزهای بی قصه ، بی دلاور واسطوره که در لحظه‌های خالی آبی ، روزهای بی‌افسانه را از افسانه‌های مکتوب در مهتابی بی‌مهتاب و هشتی بی‌آفتابی پر کند .

اینها تصور یك تصویرند اگر چه از بی‌رنگی و سادگی تصویرهای شعرهای آغازین به درآمده‌اند وبارانی از صبح میبارد در صبحی از باران، صبح بیسنگ، صبح ترانه ، صبح چنگی ، صبح تنها و خالی و شاعر مرداست که آیا دیگر از تاریکی میترسد که سیرسیرك، آوازهای شبانه میخواند و روزها بوی مصیبت و

خفقان میدهد و جهان تنهاست . آیا بیهوده پرگوئی میکند ؟ آیا تنها بادبادکش را میخواهد ؟ آیا قصه‌ی سفرهای آبگونش را می‌گوید ؟ از دقیقه‌های مهربانی، از لحظه‌های آسمانی ، از حنجره‌ی پرنده‌های‌دریائی باآوازهائی ناقص‌وتصویرهائی مغشوش ؟ کلاغهائی جیغ‌آلود و بدآوا وفکرهائی آفتاب خورده؟ آنگاه شاعر درگشت شبانه‌ی خود که مبهم و تاریك است و هنوز شعری در خور زمانه‌نیست اما سرشار حس و عاطفه و زخم و درداست به میلادی دوباره میرسد:

آفتاب از پس کوهی بی‌نام
عامیانه
می‌تابـد
و درختان سیب
تمامی دانش شوخ خویش را
به زمین میبخشند ،
و من در سرخی و خون
سبز میشوم :
ــاگرشب هست
هم از آن پیشتر،
آفتاب‌بوده‌است..... (ص ۱۷۵)

۳

محمد اسدیان مجموعه‌ای از طرحهای بیرنگ وسرودهای ناتمام رویش را درمدار بسته‌ی‌ساعت، وجاده‌های‌تکرار فریادمیزند. «درمدار بسته‌ی‌ساعت» (۷) شعرهای دوره‌ی ۱۳۵٦ ــ ۱۳٤۷ چل تکه‌ای است از شعرهایی مولانایی،نیمایی، فروغ زده ، موج‌نابی ، آز ادوار، صلاحی گونه ، شاملوسان ومدیون حـــافظ، نظامی و کتابهای مقدس. نمایش سر گشتگی اندیشگی وزبانی شاعرانی تازه از راه‌رسیده است و دلشوره‌ای که در برابر خویشتن ، جامعه، تاریخ وانسان دارند ، اما این به آفرینش هنری‌شان منتهی نمیگردد . شاعرانی چون کیان‌وش شمس اسحاق در کتاب «در امتداد تجربه‌ها» (۸) که آشوب پیوند واژه‌های سرکش است ، در امتداد تیره‌ی راه ، برای تفسیر رنگهای غریب که به مصیبتی تهی از حماسه می‌انجامد ، اما با تواضعی بجا واشتیاقی که شاید بعدها همراه بـــا پشیمانی به علت عریانی یکباره‌ی دفتر سیاه مشقهای چهار ساله‌اش باشد ، نویـــد جوانه زدن را با خوددارد . شاعرانی چون لیما صالح رامسری درکتاب «فریاد،

خون ، آزادی» (۹) که آواز خون و آزادی را در میانه‌ای تهی و بی‌بار سرداده است. شاعرانی چون اصلان اصلانیان که شعرهایی سست و ضعیف را به حساب «خورشیدهای شبانه» (۱۰) گذاشته است .«در مدار بسته‌ی ساعت» کلامی‌زیرلبی، پنهانی وآشفته‌است که به وحشتی بریده‌میشود ، اما کوتاه نمیماند و دوباره از سرگرفته میشود اگر چه از دهانی برآید که به مشتی ، پرخون شده است ولبهایی که در لرزش تهدید به مرگ است.

شبی که می‌خواندی
ز پشت توری باران
درون‌خلوت عطر ،
به طوق گردن باغ،
هزار طاقه‌ی گل آویخت .
بخوان ، دوباره بخوان !
مرا شکوفا کن ،
مرا دوباره نگاهباران کن ــ
که راز بودن زنبق،
کلام باران است .

از شعر : «کلام باران»ــ (ص۵۹)

۴

عظیم خلیلی‌درخواب‌سنگی،فریادجالیزبانان‌است. «جالیزبانان»(۱۱)شعرــ های ۱۳۵۲ ــ ۱۳۵۶ شاعر سرودی دیگر است که حنجره‌ی خاموش پرندگان را از رهایی می‌آکند. شعری که شیطان رابه انکار خویش وامیدارد که خورشید شعر ، فراتر از عشق می‌آید و بر کلام خاموش مینشیند . شعری صادقانه است که زیباترین شعر ، صادقانه گریستن است و زیباترین یار، عاشقانه‌ترین شعر است.

ازتمام مزارع گندم
تنها یك شاخه چیدم
یك شاخه،
که در خون من روییدِ
وباد
برگها و بالهایش رابر خاك ریخت

از شعر : «شاخه»ــ (ص۳۱)

عظیم خلیلی شبانی است که آواز حقیرش از روزنه‌ی شب میگذرد. اما میداند که بی‌روزنه‌ی عشق، مهتابی نمی‌شود. شعرش از فلسفه چینی و حالت اخباری باید به منطق شعری برسد که دست شبانیش را دردست بفشاریم تادر طلوع گندمزاران و آفتاب، صدای ما سراز خاك بردارد. شعر عظیم خلیلی‌صبوری را دوست دارد اما خالی وخموش نمیخواهد. جالیزبانان، عشقشان گیاه‌است و زیباترین کلامشان، شکفتن در خاکهای تلخ وشعری در خزانی‌خونین. زیر پایشان خوشه‌های گندم سبز میشود.

یك نهال در خاك می‌کارند و هزاران نهال دیگر برخاك می‌روید. چه آنکه تنها می‌آید، تنها می‌گرید. وقتی از خواب درو، برمی‌خیزند، در خون ساقه‌های گندم، سبز می‌شود، تمام مزرعه، در خیالشان، نهالی کوچك می‌شودو دلشان از مزارع خالی می‌گیرد. آیا کسی پای کشتزاران تنها نشسته است.

در این تمثیل تنهایی، کشت ودرو است که در رؤیای درختی تناورند که پای چشمه می‌رویدو برشاخه‌ی آن پرنده‌ای می‌نشیند که آواز آزادش از حلقوم بیرون بیاید. آواز آزادی که‌برخواب سنگ می‌رمد.

«خواب سنگ» (۱۲) شعرهای ۱۳۵۲ ــ ۱۳۵۰ شاعر است که پس از «جالیزبانان» اجازه‌ی انتشار می‌یابد. اینجا عظیم خلیلی تاثیر بیشتری از شاملو دارداما نه آن استحکام زبانی درکار است ونه آن قدرت اندیشه و بنابر این تاثیری در حد تقلید است بی‌آنکه کوشش شاعر در راه رسیدن به استقلال، انکار شود، شعرش خشم است و خیزاب و فریادی که فراتر از موج می‌آید چون سحابی تاریك که در خزان سالهای تاریك می‌بارد و چنین است حکایتش از خیل خفتگان سرد.

شاعر با صدایش همیشه در جمع می‌ماند، همیشه با جمع می‌آید. ناخدایان خاك خفته‌اند و او برقبله‌گاه سنگ، تنها ایستاده است و فریادی دارد برای تمام گلهائی که در قصیده‌ای به‌خون می‌آراید. فریادی برای نمردن که در برابر سپیده بایستی، که با قلبت بیعت کنند، که برای نمردن یك قلب، دودست وکمی آواز کافی است ومرگ، لبخند شهادتی است در چهره‌ای از صبحدم. شعر عظیم خلیلی در «جالیزبانان» بوی جنوب می‌دهد، درفضائی که‌فضای‌شعرمنوچهر آتشی و علی باباچاهی است. میان دشتستانی از دریا تا سواحل متروك، شعر فایز می‌خواند و چهره‌ای است که در تماشای مزرعه پیرمی‌شود اما در «خواب سنگ» از میان جمعی گسترده‌تر برمی‌خیزد و داستان سوارانی را باز می‌گوید که تن خویش برخاك می‌تکانند و برزمین بوسه می‌زنند و آوازشان برمیدان می‌ریزد

و میدانها سنگسار می‌شود :
در برابر خاك
تنها ایستاده‌ام
تنها و تاریك
و صبح
بر شانه‌ی من
به‌خواره‌ی فریادی مبدل می‌شود .

از شعر : «طرح‌ها» ــ (ص۴۰)

عظیم خلیلی ، عشق را نام بزرگ آزادی می‌داند برای این شاعر عاشق ، عشق نقطه‌ی آغاز است تا به دلیری برسد . در این نقطه‌ی آغاز ، اما ، صدای عشق را هنوز بریده بریده ، مضطرب و شتاب آلوده سرداده است «صدای عشق» (۱۳) به گواهی مقدمه‌ی احمد شاملو و اشارت شاعر و زبان شعرهایش شعر سالهای ۴۰ و اولین دفتر شعر خلیلی است.

من به هیچ برمی‌گردم
به هیچ که میان سایه‌ام دود می‌شود
و آنگاه معصومانه
با خشمی که ازحس برهنه‌ی بومیان لبریز است، «هوای تازه» را ورق میزنم.

ازشعر : «با شکایت فصل‌ها»ــ(ص۱۴)

تاثیر سنگین شاملوی سالهای ۴۰ را که بیش و کم طرح نهایی شاملوی زمان حال را دارد بر کلام و اندیشه‌ی خلیلی می‌توان دید . شبانه‌ها، طرح‌ها و عاشقانه‌ها ، شاعر را تاآخرین شعرش «خیمه‌های‌خورشیدی» وامدار شاملو می‌کند و شاملو نیز خود از یافتن چنین همزبانی ذوق زده شده است (مقدمه ــ ص۶) اما امید خواننده‌ی دفتر آنست که عظیم خلیلی خود را از این تاثیر عظیم برهاند و در خط شعریش به استقلال برسد همچنانکه بیش و کم در کتابهای بعدیش به کوششی اینچنین دست زده است . ویژگی دیگر عظیم خلیلی در «صدای عشق» دردهای بومی است که در «جالیزبانان» نیز رخ نموده است شاعر عشق بومی‌دارد و قلبش غمنامه‌ی بزرگ سواحل بومی است. دهکده‌های خاموش را که آوازبهاری ندارند و درآستانه‌ی پائیزند و گندم زاران آفتابی را تصویر می‌کند خیالش از دردهای مزرعه انباشته است‌وبا شریان پاره‌ی رودهای خونین، بیعت‌دارد. غزل‌هایِ عاشقانه‌ی گندم را می‌خواند و عاشقانه‌ترین غزل‌ها را که باران است.

فصل فصل زندگی شاعر ، فصل‌های خالی ، فصل شکایت ، فصل کودکان دنیای خاطره‌ها، فصل خاکستر وباد وباران وکولبار، فصل‌پرازاندوه زمستان‌است او جوانه‌ی بیداری است که برخاك سرنگون روئیده اما چون می‌خواهد که ااز عشق به دلیری برسد عزم سفر می‌کند و به جستجوی برمی‌آید ، بهاران را پشت‌سر می‌گذارد و چاووشی می‌خواند:

همسفر! همسفر!
زمین بوی برهنگی می‌دهد
و لحظه‌ی قربانی
در رگ‌های ابراهیم است .

ا زشعر: «سفر» ــ (ص۴۲)

در این سفر ، تنهائیش شعرش است و شعرش تنهایی است . می‌خواهد تنها بماند تا به‌اوج برسد. اندیشه‌اش پشت قفس‌های خیس وفواره‌های عقیم می‌پوسد با گلوی شرقیش آواز می‌خواند . از زخم شعرهای پنهان که از حقیقت ریشه‌ها می‌آیند و حقیقت آمده بر شعرند ، می‌گرید و آوازهای عاشقانه‌اش یادگار عمری مهربانی است .

عظیم خلیلی که از عشق آغاز کرده است تا به دلیری برسد آفتاب را در دور دست می‌یابد . دیگر لحظه‌ی حقیقت است شادی و هلهله می‌کند و همسفرش را ندا در می‌دهد :

طنابی در سیاهی آویخته است.
اگر خواستی ای دوست
شانه به شانه‌ام بیا
تا از آفتاب مهربان
ساقه‌ها بچینم

ص ۵۹ ــ مهرورزیدن

که شاعر صدف را شکافته است و ستاره‌ای برای همسفرش آورده است اما همسفرش فریاد می‌زند که:

«کینه و دشمنی ؟ ... نه ! هرگز این رسالت انسان نبوده است ! دوست داشتن و مهرورزیدن ؟ .... نه ! این ، تایید کفتار صفتی‌ها، شرکت در بدکنشی سارقانی است که قرنی را به غارت عریان می‌کنند !
پس کدام یك؟ آیا راه سومی هست؟»

از : مقدمه‌ی «شاملو» ــ (ص۷)

شاملو، غول غمگین شعر امروز، خود راه سوم را برگزیده است و عشق را با دلیری همراه دارد ــ عظیم خلیلی نیز غول غمگین دیگری خواهد بود.

کتابنامه

۱ ــ محمد یوسف قطبی : تحقیق در تعریف هنر ــ زوار ۱۳۵۲
۲ ــ منصور اوجی: تنهائی زمین و خواب و درخت ــ امیر کبیر۱۳۴۹
۳ ــ تعبیری است از نیما
٤ ــ از تولستوی است
٥ ــ منصور اوجی : صدای همیشه ــ زردیس ۱۳۵۷
٦ ــ فریدون فریاد : میلاد نهنگ ــ لوح ۱۳۵۷
۷ ــ محمد اسدیان : در مدار بسته‌ی ساعت ــ رواق ۱۳۵۷
۸ ــ کیان وش شمس اسحاق: درامتداد تجربه‌ها ــ ناشر؟ ۱۳۵۷
۹ ــ لیما صالح رامسری : فریاد ، خون ، آزادی ــ نشر ۱۳۵۸
۱۰ ــ اصلان اصلانیان : خورشیدهای شبانه ــ شباهنگ ۱۳۵۷
۱۱ــ عظیم خلیلی : جالیزبانان ــ روزبهان ۱۳۵٦
۱۲ ــ عظیم خلیلی: خواب سنگ ــ ایما ۱۳۵۷
۱۳ ــ عظیم خلیلی : صدای عشق ــ امیر کبیر ۱۳۵۷

از جدایی‌ها تا آزادی

۱

حمید مصدق شاعر منظومه‌هاست و منظومه‌ها چنانکه پیش از این نیز گفتیم یا داستانی بلند در قالب شعر ویا پاره های پراکنده‌ی یك فریاد بلند است که به‌همایش آمده‌اند. «درفش کاویان» (۱) (۱۳٤۰) که «نخستین کار ایام جوانی» (۲) مصدق است لحنی روایی دارد . داستان کاوه با روح مبارزه جویی و ستیزی که قهرمان بر علیه بیداد کرده است، اسطوره‌ای مورد نظر غالب شاعران ونویسندگان است. از جمله م.آزاددر کتاب «کاوه‌آهنگر» به‌نثر به‌آن پرداخته است و م. ا. به‌آذین «نمایشنامه‌ی کاوه» را برمبنای آن نگاشته است. درفش کاویان مصدق چیزی بیش از گفته‌های پیشین نمی‌گوید . مقدمه‌ای طولانی به بهانه‌ی آغازبیان دارد واززبانی مشترك با زبان «آرش کمانگیر» سیاوش کسرایی سود می‌جوید، اما سست‌تر ازآن است. سستی زبان مصدق در این «نخستین کار» به خاطر شعارگونه بودن‌صریح و مستقیم بودن وخالی بودن از ظرایف شعری است که «آن جوان بیست ویکی دوساله‌ی آواره از دیار»(۳) پیش ازآن‌که از تجربه‌ی شعرهای کوتاه برخوردار باشد ، در این راه خطر کرده است . شاعر دوباره بیدار، مجهز به اندیشه های پاکی است که گلهای خشم را نمی‌روباند. بل تنها ، خشمگین است و در این خشم و خروش پر شعار است که به پایان راه میرسد و اینك دیگر با چشمهای خفته درخوابی گرانبار ، دریغ‌صبح هشیاری و روز بیداری را میخورد. از پس این خفت وسکوت است که شاعر به دیدار مینشیند ، اما زود تاب دیدارش از دست میرود . «دومنظومه » (٤) بار این‌دیدار و بی‌تابی را بردوش دارد:

آه

این جانیان لحظه‌ی عصیان،

عنایتی

در من دگر تحمل دیدن نیست. (ص۸۹)

در منظومه‌ی «آبی ، خاکستری ، سیاه» (۱۳۴۳) شاعر ، سرگشته‌ی اندیشه های پریشان است و گشت در دیارهای غریب به دنبال عشقی که ناکام و در شکست است. به چشمان خیال‌انگیز معتاد است وقامت بلند شب را تصویر میکند. تصویرها صادقانه و ساده‌اند . سادگی که گاه تا حد ترانه‌های بازاری سقوط می‌کند. اما ایثار را با خود دارد. صادقانه‌ای که گاه تا حد شعری خصوصی و تغزلی پایین می‌آید اما نمادی مردمگرایانه دارد. خاموشیش دلیل فراموشی نیست نیك میداند که من اگر ما نشوم ، تنهایم و تواگر ما نشوی، خویشتنی که تحت تاثیر ناظم حکمت است .. استغاثه هایی است پشت پنجره که بهار آمده است.

بر خلاف ادعای شاعر، شعرش بعلت همان سادگی همچون گوهر مقصود ادامه دارد... سطحهای تراشیده ودرخشانی ازاین گوهر مقصود را در منظومه‌ی دیگر کتاب: «دررهگذارباد» (۴۷ـ۱۳۴۵) ـ میتوان یافت . این درخشانی بیشتر مرهون حس و اندیشه‌ی شاعر است و نه استحکام واستقلال کلامیش.

حمید مصدق می‌اندیشد که دیگر تبار آنان محتاج قصه‌های دروغین نیست. در رهگذار باد ، داستان شکستن طلسم حادثه و برداشتن مهر خاموشی از لبان‌بسته است در زبانی که بایستی حماسه‌ی رزم آهنگی باشد . چه گردان همه خاموشند و بهمین دلیل این منظومه‌به‌فاصله‌ی چشمگیری‌ازکار قبلی قرار دارد . قصه‌ای‌بی‌آغازو انجام . قصه‌ی مرغ آتش که از دل خاکسترش پرباز میکند وبربامهای دنیا پرواز میکند . آواز منتظر مردی است که در ترنم باران می‌خواند:

آیا کسی مرا ،
از ساحل سپیده‌ی شبها صدا نزد ؟!

(ص ۵۲)

و پای در گرداب دارد و فریادی از سروحشت که :

آیا کدام دست ،
بر پای موجهای گران‌بند میزند ؟

(ص۶۲)

در رهگذار باد هنگامه‌ی سفرها و تجربه‌ها ، کشفها و شهودهای شاعراست. درد عظیم با خویشتن نشستن و در خویشتن شکستن است.

سفر اول سفر با سایه است که ساکت است. اما سکوت ، پایان نیست بل که گاهی واژه‌ی گویایی است .

در سفر دوم حقیقت را عریان می‌بیند که رود همچنان تسلیم مرداب است و

افسوس می‌خورد که آن‌نورجاری جوشان در خط خون نشسته‌ست.
سفر سوم سفر خشم شعله‌ور و سفر فرصت بیداری است در دریا.
در سفر چهارم به اوج آسمان می‌رود تا شاهد شهادت خود باشد . سفر سخن نگفته. آخرین سفر که شبها وروزها برباد می‌رود.
اینك در کوچه‌های شهر شبانه سرود باید خواند که‌زمانه تیره و تار است حس پاك عاطفه در سینه‌ها مرده است زمانه زمانه‌ی مجنون نیست که درعصر تضاد و شگفتی، لیلی، دلاله‌ی محبت مجنون است و این فاجعه اختتام قصه‌ی مجنون را اعلام می‌کند .
در رهگذار باد ، تلخی تداوم و تکرار لحظه‌ها است . جهان به وسعت دلتنگی است ولی آن سوی حصار ، آزادی است سپیده است که در عین نومیدی‌و عمق تیرگی‌بر زمینیان اسیر سر می‌زند . با هر جوانه خنجر فریادی است و آفتاب پاك درخشان را مرگی نیست :

ای خواب رفتگان !
از پشت پلکتان بتکانید
گرد قرون مانده به مژگان را .
ای چشمهایتان
خورشید زندگی
خورشید از سراچه‌ی چشم شما شکفت .

(ص۱٤٦)

اما شاعر رنج به یاد ترانه‌ی از یاد رفته‌است ودر بریدن از خویش زمزمه‌اش می‌کند:

ما مومنان ساحت نومیدی،
نومید و بی شهامت
حتی شهامتی نه ،

ــ که نوشیم شوکران

در برزخ زمین ،
آونگ لحظه‌های زمانیم.

(ص ۱۵۱)

در این لحظه‌های معلق است که شاعر از جدائیها شکایت دارد. جدائی که واقعی نیست و به مدت ۱۱ سال به او تحمیل می‌شود . «از جدائیها» (۵)

منظومه‌ای است که در سال ۱۳۵۸ به چاپ می‌رسد . اما متعلق به دوره‌ی ۱۳۵۱ ــ ۱۳۴۷ و در دنباله‌ی «در رهگذار باد» است . اندیشه‌های پیوسته‌ای است که با دست بسته بر صحنه‌ی کاغذ می‌آیند . افسانه‌های محکومان مظلوم و نه‌شهیدان غالب است . داستان تنهایی مردی در آستانه‌ی وحشت است. سرودی است در شهامت که سرودهای محتاط نقش سکوتند و سکوت یعنی مرگ . اما انسان عصاره‌ی عصیان است.

در «از جدائیها» شاعر طرح مودت با رنج بی‌پایان وشط جاری اندوه بسته است و وسوسه‌ای از عشق بازش می‌دارد که دیگر از هجوم هجاهای عشق می‌ترسد . ندای نرگس‌ها دوباره به باغش می‌خواند که در پناه تو ، آواز باغ‌ها جاری است. سرود سبز علفها را نسیم سرد سحرگاهی می‌خواند و چشمهای سیاهش که سکوت می‌آموزد ، همیشه پشت حصار همیشه می‌ترسد.

شعر حمید مصدق شعر همیشه بی تصویری بوده است که اکنون تحت‌تاثیر شعر جوان به‌حرکت درآمده و جانی یافته‌است. اکنون به شعر زمان وبه‌زبان زمان نزدیك شده است . آنگاه شاعر به جدایی می‌رسد . جدایی نه از او جدایی از خود ، در انتظار عظیمی که کسی نمی‌آید ، دشت تشنه‌ی عشق است و شهربیگانه، پراز درد وداغ تنهایی و در همهمه‌هایش نعره‌ی عصیان شنیده نمی‌شود، پس دوباره سفرکنیم. سفر به عزم گریز، سفر به‌عزم ستیز، سفرکه شکفتن آغاز و ترجمان شکوه است، سفر به عزم رهایی از خیل اندوه ، سفر به عزم رسیدن به صبح هوشیار ی، سفر که ابتدای بیداری است . سفر با سایه‌ها که بازگشتی است به «در رهگذار باد»:

سفر کنیم و ببینیم
تمام مزرعه از خوشه‌های گندم پر
و هیچ دست،سنبله‌ها را
درو نخواهد کرد
درو گران همه پیش از درو
ــ درو شده‌اند

(ص۸۱)

سفر به مزارع که در برهوت غریبانه بود و دشت‌سوخته درانتظار ماند . کسی به سوگ نشست و کسی پشت پنجره آواز خواند که انعکاس صدایش در شب جاری است اما در تخیلش آفتاب می‌روید .

زمزمه از آیه‌های اعجاز است و عاشقان قدیمی دوباره می‌خوانند . ازشب هراسی نباید داشت که این هنوز آغاز است و پنجره های بامدادی است که در اندیشه‌ی آفتابند . شعری است که از ژرفای تیرگی تا دراز نای روشن آزادی ادامه دارد.

«تا آزادی» (٦) نیز شعر انقلاب است محمد خلیلی که از امیدهای شعر جوان است با الهام از واقعیت این شعرها را به دست می‌دهد ، اما امید تازه‌ای نمی‌آفریند . کتاب حاوی شعر هیجانهای آنی شاعر ست در دوران چند ماهه‌ی قبل و بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ : چند شعر پیوسته ، چند شعر در قالبهای کهن باضافه‌ی چندین صفحه‌ی سفید که ابتکار تازه‌ای است نه به نفع مشتری کتابخوان.

شعرها مقاله وارند . مقاله‌ی روزنامه به قالب شعر در نمی‌آید که از منطق شعر تهی است، هر چند مقطع و شعرگونه نوشته شود و حروفی از کلمات در جهت ایجاد وزن کم یا زیاد شود . بر همین‌قیاس است که بعضی از پاراگرافهای مقالات مصطفی رحیمی ، نصرت رحمانی ، احمد شاملو ، منوچهر آتشی ،یدالله رویایی، م. آزاد و ابراهیم گلستان را هرچند که بصورت نثر نوشته شده‌اند ، میتوان شعر دانست ، که مجهز به منطق شعر است. در «تا آزادی» اسارت شاعر را نیز در قالبهای کهن نشان میدهد . به شعاری که طنینش می‌لرزاند ، می‌اندیشد و درشعرهای پیوسته‌ی «ازکارخانه‌ها» تحت تاثیرشعر «کارخانه»ی منوچهرنیستانی است که محیط خشن‌و واژگان زمخت کارخانه را همراه با دنیای پردرد کارگر به عالم شعر کشانده است.

در «ارغوانی» (۷) محمد خلیلی چهره‌ای مشخص‌تر داردکه در پی انتظار سخت و غریب در لحظه‌هایی شعرهای خونینش را ، صبورانه و در آرامش، بی‌آنکه زیر فشار بازار روز کتاب باشد ، به روی سینه‌ی شب جاری ساخته است:

من از تمامی حجم‌کبود تفرقه‌ها
من از کراهت اندوه
از ضخامت شب،
واز فراز ستونهای رنج های بلند
واز نشیب پریشان کینه‌های حقیر ،
برای گفتن شعر سپید تجربه‌ها
هزار واژه‌ی گردون شکاف میخواهم
هزار واژه‌ی گلگون ، هزار واژه‌ی سرخ!

(از شعر:درشب ــ ص۳۹)

شعر محمد خلیلی ، شعر سالهای پنجاه ، شعر سالهای سوگوار است . سال خون و ستم به گل سرخ ، سال همیشه زمستان ، سال بزرگ هیاهو برای هیچ ، سال هجوم مشت برهنه ، سال ستاره‌های سرخ و هراسان در شب ، سال جرقه های پریشان درباد ، سال فسردن صدها شقایق بیدار.

شاعر دعوت میکند که بنشینیم و به لحظه‌های سربی بیندیشیم که انبوه جماعت درعین تضاد ، همان انبوه سکوت‌است . برادرها درجنوب خفقان منتظرند وما در کتابخانه‌ی خود ، پشت هزار اندیشه ، مخفی هستیم و بربال هر پرنده پیام هجوم جنگل یاغی است تا روزهای سرخ رهانیدن ، تا روزهای سبز رهایی.

همسفر !
آیا تو هیچ
برق ستاره‌های فاجعه را دیدی ؟!
اکنون بسیط حادثه ، تا مرزهای روز.

(از شعر : برجاده‌های شرق ص۳۱)

محمد خلیلی ، گاه شاعری تصویرگرا است . نگاهش را تا پرده‌های ابر گرفتار میبرد وکرانه‌ی سربی را نظاره میکند که آیا فوج پرندگان مهاجر فوج طلایه داران ، در گیسوان باد ، از دشتهای آن سوی قشلاق خواهند آمد ؟ یا از کوچه‌های خسته و غمناك باد می‌آید واز صفوف درختان خفته میگذرد و روی سنگفرش جنوبی ترین خیابانها به آستانه‌ی شب میرسد و میپرسد: راه خانه‌ی دوست ، کدام قسمت غروب است ؟ این تصویر گرایی در تعبیرها و تمثیلهای پراکنده‌ی کتاب مکرر به چشم میخورد وگستره‌ی ذهن وخیال شاعر را به روی خواننده می‌گشاید .

شعر محمد خلیلی شعر جغرافیای خاص است :

سینه‌ی سترگ وسنگی زاگرس
قله‌های مه‌گرفته‌ی البرز
شعر بلند و غمگنانه‌ی کردستان
جلگه‌های سرد جنوبی
الوند ، تناور مغموم و صبور
پلی به قامت زاگرس
بیشه زارساخت البرز
با «مهاباد»

جوادیه
برای تبریز قهرمان
در سنگر ستیز «امیرخیز»
در سنگر بلند «خیابان»
لاله های عاشق قافلانکوه
و «ژاله» گلگون شد.

شعر محمد خلیلی شعر نامهای خاص نیز هست: گلسرخی ــ کاکا سلیم ــ دلاور کردستان: عزیز یوسفی ــ فاتح دژهای اسارت: صفر قهرمانی ــ مبارز شهید : پرویز حکمت‌جو ــ باقرخان ــ ستارخان.

این جغرافیا ونامها، نام نامی مردان است برشانه‌ی زخمی ایران که شاعر نگران آن است، که دردمی به خون بنشیند:

هیهات !
گر بردمد زمین نفسش را
وان تاك زار خفته
وان جنگل نهفته به غرقابهای سرد
گر برکشد شراع زمرد
و آفتاب سرخ تموز
اگر به خون بنشیند،
هیهات !

(از شعر: بهمن ــ ص ۹۵)

کتابنامه :

۱ــ حمید مصدق: درفش کاویان ــ توکا ۱۳۵۶ ــ چاپ دوم
۲ ــ حمید مصدق: همان ــ ص ۵
۳ ــ حمید مصدق: همان کتاب .همان ص.
٤ ــ حمید مصدق: دو منظومه ــ امیرکبیر ۱۳۵۵ ــ چاپ چهارم
۵ ــ حمید مصدق : از جدائیها ــ امیرکبیر۱۳۵۸
٦ ــ محمد خلیلی: تا آزادی ــ نیل ۱۳۵۷
۷ ــ محمد خلیلی: ارغوانی ــ نیل ۱۳۵۷.

دبستان «امید»

۱

شعر ، تجربه‌ی انسان است . (۱) انسان مجهز به حس و عاطفه که در متن حوادث و نه در حاشیه‌ی آن زندگی میکند ، حادثه را تجربه میکند ، زندگی را تجربه میکند و شعر را. «شفیعی کدکنی» (م.سرشك) در کار چنین تجربه‌ای است، در زمانه‌ای که تمام روزنه‌ها بسته استو روز و شب پیدانیست و شاعـران از خراسان و تبریز و بوشهر با افقی گسترده‌تر ، از دریای شمال تا صحراهای جنوب با شعرهاشان شمعهایی خرد برآستانه‌ی وحشت می‌افروزند.

پس از «شبخوانی» (۲) شفیعی کدکنی ، «از زبان برگ» (۳) را بـه چاپ میرساند . شعرهای ۱۳٤٤ ــ ۱۳٤٦ که از زبان سبز درختان است وراز خاك را میگوید (٤)

آفاق میسراید

شعری برای تو

شعری برای من
و یك هجای روشن خونرنگ گاه گاه
در شعراو

به شادی
تکرار میشود.

از شعر : «درشمیم صبح»ــص۳۸

در این کتاب ، شفیعی کدکنی ، شاعر حداکثر کلام برای حداقل اندیشه است در تصویرهایی گاه ضعیف وشعرهایی حرفی وتوضیحی وسفرزمان که ادامه می‌یابد وپیام عاشقانه‌ی کویربه ابر میرسد. شب از کناره میرود و نوید آن میرسد که شبهای شاعران اسارت از اسپانیا تا ری و توس ، شعر روان و صمیمی می‌جوید.

شعری که بر م. امید تکیه دارد اما شعر امید است، شعری در مدح شقایق‌ها ، شعر بلند و روشن بیداری ، شعری بی دغدغه و بی ابهام . شعری که مقدمه و مؤخره ، بازی با وزن وآوردن اضافات برای به‌دست دادن یك تصویر عادی نباشد که اگر هم گفته نمیشد نقصی بوجود نمی‌آورد . با این امید است که بررسی کتابهای شاعر را ادامه میدهیم . شاعری که کلماتش را در جوی سحر میشوید و اندیشه‌هایش نقش بر آب میشود ، سخنانش را در حضور باد میگوید و تصویرهایش برباد میرود اما به شنیدن ندای محتضر میان مغرب و مشرق به نماز خوف می‌نشیند:

نماز خوف

مگر چیست؟

غبار دود مسلسل بر آسمان سحر

کسوف لبریزی است.

از شعر : «نمازخوف»ـص۶۳

«در کوچه باغهای نیشابور» (۵) شعرهای ۵۰ ــ ۱۳۴۷ که نامش تعبیری است از منوچهر نیستانی، از شاعر، چهره‌ای مشخص به‌دست میدهدکه به‌تجربه‌ی وسیعتری در شعر دست زده و به لمس واقعی‌تری از زندگی رسیده است. با باران که شطی از نجابت و پیام است اهالی ساحل شب را ندا درمیدهد ، بنام گلسرخی میخواند که باغها بیدار و بارور گردند که گل‌سرخ از باد پرپر شده است و موج وامواج طنین از دشتها می‌گذرد . به‌نام گلسرخ عاشقانه می‌خواند که باید حدیث بیان کرد بدان زبان که‌تو دانی (۶) چه در برابر نور و آواز سدبسته‌اند. بهار از سیم خاردار گذشته است و آواز صبر هزاران ساله‌ی مردان امیدوار می‌آید ، صدای بال ققنوسان صحراهای شبگیر که بودن سرودن است، از بودن و نبودن ، از خاموشی و سرودن . سرود بودن در برگ برگ بیشه ، درموج‌موج خزر که از سوگ سیاه‌پوش است، باید که زندان واژه‌ها را دیوارها وباره را شکست که خاموشی و مرگ ، آئینه‌ی یك سرودند ، آئینه‌ی بیداری و دیدار اگر چه محتسب مجال تماشا نمیدهد.

بودن یعنی سرودن، بودن یعنی همیشه سرودن که خاموشی ، بیگانگی با خود و بیگانگی با خدای خود است . برای چه خاموشی؟ که جوانه‌های برومند جنگل خاموش ، جوان بودند در زمانه‌ای دروغین که گلهای کاغذین آذین بهارهای دروغین‌اند، مسیح مصنوعی است و نگاره‌ها دروغین .

در این کوچه‌باغ مستی‌است که شاعری روستایی شعری ساده و روستائی‌وار

میخواند که شعر تکرار است شعر دریایی است ، چاشنی زمزمه است و در جستجوی شعر راستین روزگار . شعر دیوارهای پرت نیشابور که تسلیم نیزه‌های بلند رجعت تاتار است . شعر سال کتاب سوزان زنده باد باد مرده باد آتش ، شعر غارتهای شبانه، دراین تجربه‌ی سالهای دشوار خاموشی ، شاعر در زبانی که در بهره‌ی وسیع از زبان م. امید و واژگان عربی به تصویر بیشتری نیز پرداخته است اسطوره میسازد چه از نظر یونگ « اساطیر ، بیان تظاهر مستقیم وناخودآگاه قومی است ... اما شاعر امروز به گونه‌ای دیگر ، اسطوره میسازد اسطوره‌ای که بیشتر عنوان رمز باید داشته باشد یا از اسطوره‌های موجود استفـاده میکند » (۷)

تو در نمازعشق‌چه خواندی؟ــ
که سالهاست
بالای دار رفتی‌واین شحنه‌های‌پیر
از مرده‌ات هنوز
پرهیز میکنند .

از شعر : «حلاج»ــص۴۷

ازقفنوس میگوید که مرغ فریاد و آتش است، از صبح شقایق کنار عصر اساطیر . از حلاج که‌نامش هنوزدرزبانهاست، خون سیاوش که لاله‌های‌آینه‌ی‌اویند. شاعر منظومه‌ی وطنی رامیسازد که نیشابور است و تاتار که تیزچنگان حمله‌وربه فرهنگ و تاریخ اویند و از این نیز فراترمیرود و جهان‌وطنی میشود همخوار اردن و سینا که در چنگال صهیونیسم است.

گفتیم تصویر در «کوچه باغهای نیشابور» بیشتر بچشم میخورد که با صفیر سپیده، شاعر میخواهد خوشترین چکامه‌های قرن را بسراید . آئینه‌هایی برای صداها باشد . آئینه‌های موازی شبگیر . هزار آینه جاری که با همسرایی قلب تو می‌تپد.

پس از این کتاب که بهترین کار شفیعی کدکنی است سالهای صبوری‌وخموشی آغاز میگردد که سالهای ادامه‌ی تجربه انسان در خفاست «مثل درخت در شب باران» (۸) نمائی از این سالهاست که شعرهای ۴۹ ــ ۱۳۴۲ و چند شعری از برینستون واکسفورد رابتاریخ ۱۹۷۷ــ۱۹۷۵ دارد. اینجا شفیعی کدکنی‌شاعری حیران در ساخت رنك و آواز است که خود را به ابروباد می‌سپارد و از بودن و سرودن تصویر گل بزگ بهار را باور نمی‌کند که درختها را اندیشه‌ی بلندشکفتن

نیست . چاشنی این دفتر، شعرهای پراکنده ، تجربه‌های غزل و رباعی است که تجربه‌های سستی است و اعتباری برای شاعر دست و پا نمیکند .

«بوی جوی مولیان» (۹) شعرهای آمریکا به اضافه‌ی یك شعر یادگار اسکندریه و محصول ۷۷ ــ ۱۹۷۵ سفرنامه‌ی شاعر است بی‌آنکه رنگی از محیط داشته باشد یا فریادی محکم علیه آن باشد که از گلوی یك شرقی برسر غربی فرود آید ، اما بهرحال یك نوستالژی است ، نوستالژی جغرافیا و زبان.

آنك ،
شهری که از دروازه‌های آن
هم بوی جوی‌مولیان خیزد
هم‌یادیار مهربان آید .

از شعر : «سطح‌دوم»ــص۴۳

نقش صدای مردانی است که در سپیده‌ای ناپایدار برآبها جاری است و درشعر خوب «قصه الغربة الغربیه» (نامی به وام از رساله‌ی سهروردی) اوج میگیرد . نیلوفری میشود بر آبهای غربت، در باغی مومیایی نگران آن که نعش سرودهای شبانگاهی را کجا به‌خاك سپردند . شاعر اینجا نیز شعر بودن می‌خواند ، شعر اضطرا ب‌بودن ، نثر ساده‌ی شبدر ، ریخته در شعر آب و شیری مهتاب ، تار ابریشم سرخی که به آوای تندر و باران گره میزند و هی های‌بالنده‌ی یاران است . شعرش در اندیشه‌ی متفکران پیشین است: عین‌القضاة همدانی، ابوالحسن تهامی ، فضل الله حروفی و شهاب‌الدین سهروردی . در اضطراب‌بادهای آسیایی، بادهای مشرقی، توس و تبریز است و با این اندیشه‌ها و زمینه‌ها ، با این نامها و مکانها برگستره‌ی کلامش می‌افزاید. نگران تاتارهاست ، نرون‌های دیوانه‌ای که می‌خواهند زنجیر به گردن تندر در افکنند اما زلال زمزمه از آنسوی دیوار جاری است.

زمزمه‌ای که مشترك است ، صدا یکی است و پرندگان بسیار . فریاد آذرخش و گل سرخ است به رنگ همهمه . یاس سپید و نسترن سرخ است که به معجزه‌ای درنقش اژدها شگفته است، حسب حال شاعر است که شب، آواز وسرود و شعرش را زنگار گرفته است.

در «بوی جوی مولیان» شاعر که تصویر یا خیال را جوهر اصلی و عنصر ثابت شعر می‌داند (۱۰) تصویر گرایی بیشتری دارد وطنین پویه و پروازرابر سطح این هویت جاری تصویرمی کند :

و مرغکان چیره‌ی ماهیخوار
۷۷
و ۷
وفراوان ۷
در انتشار هندسی خویش
برموجها هجوم می‌آرند .

از شعر : «هویت جاری» ــ ص ۲۹

«از بودن وسرودن» (۱۱) پخش دیگر ازشعرهای محمدرضا شفیعی کدکنی و کار ۵۱ ــ ۱۳۴۹ است . زمانه‌ای که انبوه شاعران و ادیبان ، فرزانگان مشرق، بی‌سرند و شهید:

دیدم که در صفیر گلوله
مردی سپیده‌دم را
بردو ش می‌کشید
پیشانیش شکسته وخونش
پاشیده درفلق ،

از شعر : «معراجنامه»ــ ص ۳۱/۳۰

در این دفتر نیز تصویرها به همان سادگی تصویرهای پیشین ،جایی را در ذهن‌وشعر شاعر اشغال می‌کنند و وسیله‌ای در خدمت بیان او هستند :

زندگینامه‌ی شقایق چیست ؟
ــ رایت خون به دوش ، وقت سحر ،
زندگی را سپرده در ره عشق،
به کف بادو هرچه بادا باد .

شعر : «زندگینامه‌ی شقایق» (۱)ــ ص۵۶

زبان شفیعی کدکنی از دو ویژگی برخوردار است اول آنکه به شدت تحت تاثیر و وامدار زبان م . امید است و در این ویژگی با زبان آغازین اسماعیل خوئی ونعمت میرزا زاده مشترك است. تفاوت زبان این سه شاعر که شاعران شعر امیدند در اینست که شعر اسماعیل خوئی حالت حرفی و روائی بیشتری‌دارد. شعر نعمت میرزا زاده از سادگی که گاه تا سرحد آشفتگی می‌رود برخوردار است و شعر شفیعی کدکنی‌تصویر گراست و به تدریج‌از شعر حرفی دور می‌شود،

اما تصویرهـا چندان از سستی کـار نمی‌کاهد . ویژگی دوم شعـر شفیعی کدکنی کـه از وجوه اختلافش نیز با دو شاعـر دیگر زیـر نفوذ تاثیر م. امید است استفاده‌ی وسیع و ولنگارانه از واژگان عربی است که‌به یك معنی معادل «خود فراموشی مردم زمانه و استغراق در عربیت» (۱۲) است که فردوسی وناصر خسرو «عمری مردانه‌کوشیدند تا در مقابل آن قد عـلم کنند» (۱۳) و م . امید واسماعیل خوئی‌همچون‌بسیاری از شاعران امروز نیز راهشان را ادامه می‌دهند.

استفاده از واژگان و ترکیبهای عربی درکتاب «در کوچه باغهای نیشابور» کمتر به چشم می‌خورد وبهمین جهت زبان شعر را یکدست‌تروقویتر ساخته‌است و برعکس در «اززبان برگ»، «بوی جوی‌مولیان» و «از بودن وسرودن» کلماتی ازاین دست فراوان دارد: سالك طریق ــ قصد رحیل ــ انبیای مرسلــ عاشقان اولوالعزم ــ قصة الغربة الغربیه ــ حسب حال ــ مایشاء وماشاء ــ ذوذنب ــ مزمور ــ باطل‌السحر.

۲

عرب زدگی درشعر «محمدعلی سپانلو» نیز تظاهر دارد که‌شاعری با دستار و سربند عربی است و به زبانی که زبان شعر امروز نیست شعر می‌گوید . شاعری با موضع فکری قابل تعمق و این‌رااز کارنامه‌ی ادبی‌اش می‌توان دریافت کـه مجموعه‌ی گسترده‌ای از شعر ، قصه ، مقاله و ترجمه است. شاعر واژگان غریب و دور از ذهن عربی با کاربردی در جهت استقلال بخشیدن به زبانش کـه موفقیت در این منظور ، زبان او را ناموفق می‌کند و کلاف شعریش را درهم . در «نبض وطنم را می‌گیرم » (۱٤) شعرهای ٥٦ ــ ۱۳٥۳ محمدعلی‌سپانلو ، شاعر در دورترین نقاط تاریك‌زمان،نبض وطنش را می‌گیرد .

اگر چه صبح‌بگرید
مرا به سوگ نخواهد نشاند
کجاست چرخ صداها
وانعکاس‌نایی قدیم
که از محاق برآمد
وبرجدار‌ی‌این جنگل تجاوز دیده
فرو نشست و برآماسید .

از شعر : «درست مرکز این بامداد» ــ ص۳۸

اینجا شاعر خطیبی است که با لسان عهد بوق خطبه می‌کند ولی بیدار چشم روشن انسان است . صدای خسته‌ی آبها را دارد صدایی که در نفوذ مه می‌شکند. آوازهای بارانی ، بارانهایی که‌گاه مصنوعی است . صدای‌نگفته‌ای‌کـه پنهان‌ترین صدای زمین است و در نسج پر ادامه‌ی ایام می‌بافد و ترانه‌ی شراب خشم در انگورهای آبستن است و کشوری که آفتاب شعله‌ور است بی‌آنکه صبحی باشد و محله‌ای‌که درآن‌یکروز تمام ملت بیدار می‌شود .

محمدعلی سپانلو با سادگی زبان یابا زبان تصویر است که می‌تواند ازعمق تا اوج ، یك ربط پیغامبر برقرار سازد تصویرهایی چون:

ــ در حفره‌های آب می‌ترکد چراغ باد
ــ اکنون میان صبح چشم‌انداز افشا می‌شود یك شهر متروك.
ــ به آفتاب گذر می‌کند ستاره‌ی خواب

اما تصویر بایدکه آفریده‌ی ذهن شاعر و محصول خیال او باشد ، وگرنه حرامزاده‌و تقلیدی استو نسخه‌ای بدلی که از اصل نیز ضعیف‌تر است:

برق رفته ، در دل ظلام
درمیانه‌ی دو آینه
سایه ــ از مکررات عکس خویش در شگفت
رقص می‌کند درانزوا

از شعر : «اجاق»ــ ص ۷۵

که یادآور شعر «باغ‌آینه»ی احمد شاملو است که خود تحت تاثیر کتاب «خزه» از هربرلوپوریه است .

سپانلو در «نبض وطنم‌را می‌گیریم» توفیق چندانی ندارد اما او شاعر تجربه های دور و دراز است. آه بیابان ، خاك ، رگبارها ، پیاده‌روها ، سندباد غائب و هجوم ، دفترهای دیگر شعر اوست «پیاده‌روها» (۱۵) تا این زمان، بهترین کار شاعر است. شعر، تفکرات عبور درامتداد پیاده‌روهای جهان سوم است‌که صف زندانیان آن از ریوتاتل آویو وازآتن تاجاوه، صبور وسوگوار می‌رود. سرود همه‌ی حواشی ایران است سرود گمشده در ملتی که دیگر نیست، سرود ملی در میهن غلامان در عبور از گلویی به هم دوخته ، سرودی از مسافری مبهوت در ایستگاههای زمان ،شاعری که فریاد می‌زند: «من اجتماعی‌ام»

اینجا سپانلو به جستجوی «سپیده» است که بندر مقصود استدر مجموعه‌ای ازتصاویر و استعاره‌هاو در وزنی جاری و متناسب ، «فردا» را می‌جوید که خون

به شیشه‌های افق شتك‌بزند در سفری در مه کشنده‌ترین بامداد این ایام. با حروف چاپ و یك خط سرخ در ملکوت ، یا خشکی قلمستان‌نو که بهار، سقف بلندامیدهای جوان است . سفر صبح، شاهد تولد انسان است و شاعر ، عاشقی است که‌درفصول تو ، تصنیف ساده می‌خواند و قیافه‌ی بیداری سفردیده را داردکه از شب کویر بیرون‌آمده‌است‌ومی‌پرسد:

وطن همین جاست یا من غریب در وطنم،

در سفر صبح ، نمای زندگی شاعران ، خیابان است و از گذشته به اکنون واز عبور به اندوه می‌رسد و در شقیقه‌ی مرد مجاهد ، دقیقه‌ی سرخی آزاد است که به رودخانه‌ی خونین می‌پیوندد . «پیاده‌روها» بدینسان سرشار از لحظه‌هاست در متن حوادث محیط اما در «هجوم» (۱۶) شاعر، دستار و سربند می‌بندد و بـه راه می‌افتد ، غم‌خوار دیگران است شعرهایی پیچیده و نه چندان بهره‌ور از خیال دارد. اجتماعی و مردم گرا است اما برداشتهای گنگ و محدود، آنهم به زبان عربی غلیظ داردو در گردابی‌میان‌شعر کهن‌و موج‌نو دست و پا می‌زند . از ثقیل‌ـ ترین ترکیبهای عربی تا عامیانه‌ترین کلمه‌های فارسی را در جهت کاربرد وزن شعر در آستین دارد و شعری شب زده بدست می‌دهد . بدین ترتیب «نبض وطنم را می‌گیرم» در ادامه‌ی شعرهای‌هجوم است وشعرهای لندن‌آن،یادگارهای بی‌بضاعت غربت که در آخرین بندهایش اوج‌می‌گیرد و این‌امید را برمی‌انگیزد که در بامداد انقلاب ، شاعر بی‌دغدغه‌ی بندها و نهی‌ها،فصلی تازه‌رادردفتری تازه‌چنین‌بگشاید:

خوشا درخت که در منظر غریب شکوفان شد
و کار بافك باران
به کارگاه عصب‌هایش
نخ حریر آویخت .
خوشا درخت که در انزوای چشم انداز
به ریشه‌هایی ممکن اشاره دارد
و در نهایت
به ما شناسنامه‌ی معلومی می‌بخشد
ونام منتخبی
که‌ازیگانه شدن
با جهان تازه
نخواهد گریخت. از شعر : «فردا، به ایران» ص ۷۸

۳

شعرهای لندن محمد علی سپانلو ، نام اسماعیل نوری علاء را تداعی می‌کند و کتاب آخرش «سرزمین ممنوع» (۱۷) شعرهای ۵۷ ــ ۱۳۵۲ . بعد از «قصه‌هایی برای ماماجیم جیم » ، «اتاقهای دربسته» و «بامردم شب» اینك نوری علاء گامی لنگ برداشته تا به سرزمین ممنوع رسیده است. شاعر که بیشتر ناقد است، اینجا گاهگاهی خطهای زیبا دارد،ذهن آنالیست، طبقه‌بندی‌شده و فرهیخته‌اش دروزای پنج شعر بلند ، خود را می‌نمایاند اما بیشتر وابسته و تصویرگر لحظه‌هاست:

لحظه‌ای مثل سلام
لحظه‌ای در تمام رنگها
صداها ،نورها،جسم‌ها
لحظه‌ای مثل تفرقه‌ی گلهای قالی
مثل پریشانی گیسویی درباد
مثل سرگردانی برگی در پیاده‌رو ...

از شعر : «۷» ــ ص ۸۵

«سرزمین ممنوع» وابستگی شاعر رابه سنتها ودین نیز نشان می‌دهد که در دیار غربت، پایگاهی قوی‌تر از واقعیت‌های جاری اجتماعی ویا در جهت توجیه آن است. این‌وابستگی درشعر نعمت میرزازاده (م. آزرم) نیز دیده می‌شود همچنان‌که در شعر طاهره صفارزاده و علی موسوی گرمارودی نیز نشان داده‌شد.

۴

«پیام» (۱۸) منظومه‌ای است از نعمت میرزا زاده که «ره‌آوردی ازسیر و تاملی در آفاق نبوت ونگرشی در کیفیت وآثار بعثت محمد» است وکارمایه‌ای غنی از قرآن گرفته است این تاثیر در بخشهائی از کتاب «سحوری» (۱۹) نیز وجود دارد. سحوری بردین تکیه دارد اما بیش ازآن تکیه‌اش بردرختی بنام امید است. امیدی که درفش خاطره‌ی چریك پیر است وبرتر از این زمانه، زمان جاری است. سحوری زیرتاثیر فراوان م.امید است و توقفش وسستی‌هایش از این‌روست.

شب فرو ریخته یال انبوه
وز سموم نفس‌هاش در پیکر شهر

زهر رخوت دمیده‌ست.
شهر، می‌خواهد از جای برخاست اما
سستی اندام او را گرفته‌ست
پادزهر شب تیره را بانگ شهر آشنای سحوری
صبح روياندار هر طنینش.
برسر شهر، اینک سحوری وشب را
جدالی‌ست درگیر.

از شعر: «سحوری» ــ ص۱۲۱

سحوری ازآن مکتب‌شعر خراسان است که براین گرایش گاه تا حد تعصب تاکید می‌کند:

زی مهد شعر مرد: خراسان
ــ گهواره‌ی ترنم «عطار» و «مولوی»
رستنگه تفکر «خیام»
مرز «بهار» و «ناصر» و «فردوسی» و «امید»
خوشامد ــ

از شعر: «دیدار بامداد» ــ ص ۹۹

سحوری شعر خطاب به دوم شخص مفرد ــ به تو ــ در جهت برانگیختن احساسات است، با فریادی در متن سکوت. کودکی است که شعرهای گمشده‌اش را می‌خواند با مرغی سوخته، درون حنجره‌اش. شعری است‌که برای دوستی می‌خواند تا «آزادی» را صله بگیرد. نه‌آزادی ربودن یا آزادی هجوم که مجسمه‌ی آزادی مبشر آن است. مجسمه‌ی غولی مغرور که روزی بادهای شرقی برآن وزیدن خواهدگرفت.

سحوری ــ شعر نعمت میرزا زاده ــ شعر تصویرهای ساده و بیرنگ نیز هست که خیالی تازه نیست و حرفی تازه نیزندارد بل رستنی است دوباره.

اینک بهار
خاطره‌ای سبز
از ذهن خاک
رسته دگر بار

شعر: «بهار مه» ــ ص ٤٤

شاعر که از تسلیم یا ستیزه، دومی را برگزیده است فراخنای گیتی را وطن خویش می‌داند ونگران ویتنام و کنگو وبولیوی است. نگران زنده بگوران روستاهاست که‌با چهره‌های سوخته، عمری به مرگ زیستند و گناهی عظیم کردند که در روزگار آهن و پولاد با پشتواره‌ی خاك و گلی لرزان در رهگذار حادثه ایستادند وامواج خشمبارهشان سرود انقلاب بردگان را برزبان راند که رود را می‌خواند که نجوای غزل‌های لطیف عارفانه است.

سحوری ، گرامی‌داشت بزرگمردان تاریخ است که درتنهایی بزرگ خود پاسخی جز مرگ نگرفتند. در «اندوهگزاری» ــ ص ٦٥ ــ شاعر، ناقوس شرق را می‌نوازد که مصدق، سردار پیر شرق، بسته به زنجیر، جان سپرده است وحجم شرف را به‌سوی معبد تاریخ می‌برد. شعر در فضایی پراز صیحه‌ی خروش به سوگ سردار پیر نشسته است این فضا در«مرثیه ــ برای تختی» ــ ص۱٦۰ ــ نیز تکرار میشود که لحنی حماسی دارد و فضای شعر «چریك پیر ــ مرثیه برای جلال آل احمد » هم هست (ص ۱٤۰)، مجاهدی که جلال آل قلم بود ودر فاجعه‌ای بی‌باور، از پشت به سایه‌اش حمله بردند وتیربارانش کردند. چریك پیر که دستمایه‌ی الهام رزم یاران است و خاطره‌اش نیز تیرباران است.

شاعر بدین منوال چون هم‌مکتبی‌اش شفیعی کدکنی دستی به سوی اسطوره سازی برده و یاد قهرمانان دوران را در این خموش مسخر ، به سوکی گرامی داشته است اما مویه را برمزار آنها جایز ندانسته است .

بلندی صدای شاعر انقلاب ، پژواك قیام مردم است و نعمت میرزا زاده پس از انقلاب نیز صدایش را بلند وبلندتر نگاه می‌دارد. «گلخون» (۲۰) شامل ۲۲ سروده‌ی این دوران است که به گفته‌ی شاعر «به عنوان گواهان زمانه‌ی خود در جای خویش ، شهادت می‌دهند »، سروده‌های مردی در مسیر تندباد که به‌دور خود می‌چرخد و به‌سرگردانی ، با هر صدا، آوائی سرمی‌دهد. شعرــ هائی برای چاپ در روزنامه‌های عصر به مناسبت وقایع روز . تصویر مــردی گنگ و خواب آلوده که درباران بهاری می‌دود. نه برای همراهی توفان ، بل ، شاید برای یافتن سرپناهی و نظاره‌ای .

باران شیب و تند
خواب عمیق قهوه‌ای این غنوده پنجره‌ی روبه باغ را
گوئی که هیچ نمی‌آشوبد
در خواب صبحگاه بهار این دریچه‌ی چوبی
پلکی نمی‌زند .

آنك بهار
در بوی سبز خوش شناور
ستاده است
در پشت پنجره .

بهاری ــ ص ۲۲

۵

از شاعران مکتب خراسان ، شاعران امید ، شاعرانی کــه در فضــای م. امید تنفس کرده‌اند و پیرو و مقلد او بوده‌اند اسماعیل خوئی را نیز باید نام برد که خود گفته است : «شاعرانی که پیش از همه در من تاثیر کرده‌اند حافظ وم. امید بوده‌اند» (۲۱) شاعر، گزینه‌ای از شعرهای خود را از دفترهای برخنگ راهوار زمین ، بربام گردباد ، زان رهروان دریا ، از صدای سخن عشق، فراتر از شب اکنونیان ، برساحل‌نشستن وهستن انتشار داده است(۲۲) که گردــ آورد اندیشه‌های اوست که پیش از آنکه شاعر باشد یك فیلسوف واندیشمند است و از همین روی شعرش در جهت توضیح فلسفه‌اش است . شعری است حرفی یا توضیحی وگهگاه روائی و نه همیشه برخوردار از تصویر و خیال با سبك و بیان م. امید وبه زبان خراسانی. شعری است که وسوسه‌ی توضیح در آن، خود توضیح دیگری را به دنبال می‌کشد و صف بلند توضیحات به خرج جوهر شعر ، گهگاه شعری مطول و ملول می‌سازد . اما درون و بیرون شعرش آینه‌دار یکدیگرندکه دروغ نمی‌گوید چه دروغگو دشمن خویش است وشاعر، درزمانه‌ی دروغ، تندیس سترگ صداقت است. وجود اسماعیل خوئی در میان شاعران امروز با این فراز و فرودها غنیمت است که آگاهی و فرهنگی درسطح متعالی دارد ، کوششهائی در ترجمه کرده است و مهمتر از آن در شعر راستین تعمق داشته و مطالب فراوان نظری و نقد و بررسی از منطقی‌ترین اصول تاخشم واعتراض را به جای گذاشته است.

شاعر ، بانکی در سکوت شبانه دارد با آغازی کند و تقلیدی که سیاهه‌ای از دفترهای م. امید است. مسافری است نظاره‌گر بر خنگ راهوار زمین و بربام گردباد ــ شعرش صادق و نوستالژیك است و درددلی است. شعــر واژگان گسترده ، واژه‌های گاه مهجور ، گاه مصنوع و گاه استفاده شده با اندك تغییری نسبت به صورت متداول‌ومتعارف‌آن است . شعرسردار میدانهای سرپوشیده‌ی ایمن است و علیرغم بینشی که دارد تکیه‌ی بیش از حد بر شعرم . امید ،

گاه باعث تنگی میدان دیدش می‌شود .

خوئی دوست داشتن را دوست می‌دارد و رگه هـای عاشقانه بـه‌موازات رگه‌های اجتماعی در شعرش حرکت می‌کند و این هردو را یکی می‌سازد. پیوندی ناگسسته با شعر یا اندوه دارد و بیم دیداری ناگوار باماندآب و ازهمین روست که می‌رود، نمی‌ماند. ماندن گندیدگی است. بر خنگ راهوار در دنیای اندیشه‌هایش به‌جستجو است . در خیابان به‌جستجوست. در میخانه‌ها به‌جستجوست. قالبهای نیمائی را تجربه می‌کند غزل می‌گوید و غزلواره که اولی شکل شعر این روزگار شاید نیست و دومی شکلی از ترکیب زبان کهن و زبان زمان:

درمن امشب ترنم غزلی است.
دلم امشب ستاره باران است
واژه‌ها را خبر کنید .

از «غزلواره‌ی ۵» ــ ص ۱۵۷

شاعر وزن و بی‌وزنی‌را در تجربه است که «وزن از ویژگی‌های ذاتی شعر نیست بلکه از ویژگی‌های سبك شعراست» (۲۳) این را ازشاملو یادگرفته است که شاعر ، ریشه از گذشته دارد و امید دارد که تا آینده برود و در ایـن مسیر از هرکه و هرچه توشه می‌گیرد .

خوئی هنگامی که از بند زبان امید رهاست شاعرتر است و شعرش درخور اعتنای بیشتر. در بررسی کارنامه‌ی چهارده ساله‌ی شعر او (۱۳۵۲ ــ ۱۳۳۸) این دریغ هست که چرا فقط شعرهای اصیل خود شاعر ، گزیده نشده است؟ شعرهائی چون :

و در نوازش چشمانت
چون دودی در آسمان ،
از خود خواهم رست ...

از : غزلواره (۱۲) ــ ص۱۸۱

در این موارد است که بارقه‌ای از امید حرفهای تازه از شاعری کـه نه خود را عظیم می‌پندارد و نه عقیم است و بی‌حرفی برای گفتن ــ رفـت وروب شعر واحتراز از پرگوئی دیده می‌شود. زلال می‌شود وهماره عاشق بودن را همارد می‌سراید ، خورشیدی می‌شود فراتر از شب اکنونیان و سیاهی بی‌روزن با لبخندی می‌شکافد و در انفجار زمان می‌ایستد که لحظه ، لحظه‌ی آغاز است

و لحظه‌ی زایش و شاعر ، فرزند لحظه‌هاست و انسانها و اسماعیل خوئی که هماره با شفیعی کدکنی و نعمت میرزازاده از شاگردان دبستان امید است یکبار دیگر از خود می‌گوید : «منم ، اسماعیل خوئی ، پسر امید ، میراث براز بامداد، پسر نیما یوشیج و میراث براز بهار ، پسر ناصر خسرو و میراث براز حافظ ، پسر فردوسی ، پسر رودکی .... پسر آدم ، که از بهشت خدا به درآمد تا بهشت خود رادر خاك خویش بیافریند.» (۲٤)

در «مابودگان» (۲۵)، اسماعیل‌خوئی‌بکشف‌مفهوم ارزشهای انسانی درزمان حال و آینده می‌پردازد . انسان چیست و چه خواهد بود ؟ اینجا گهگاه لحن شاعر به تسلیم می‌گراید. از گذشته‌های زیبا با آه یاد می‌کندواکنون جهان را تیره می‌یابد و به خالی و خیال می‌رسد .

باما چه رفته است ؟
با ما چه می‌رود ؟
که از ستاره‌های‌خیالی نیز
این آسمان خالی ،
امشب ،
خالی‌ست:
هر چند ،
زیرِرواق شبزدگی‌مان،
بر عرش مخملین خیالی خوش ،
از فرش واقعیت چندان دوریم
کاین صدهزار لایه وحشت نیز
مثل ستاره‌های پرندوشین ،
هنوز،
در چشم ما
خیالی‌ست

صفحه ۳٤

شاعر به نشانه‌ی بیداری ، می‌پرسد . بیداری که نشانه‌ی آگاهی است. با خود کشمکش دارد . برمدار تضاد ، آرامش ، نیکی و بدی ، تباهی و ساختن به پیش می‌رود برای او دیدن نیز نشانه‌ی آگاهی و دانستن است پس او می‌ماند ، می‌پرسد ، می‌بیند و به پویائی خویش تا آنجا ادامه میدهد که بیرون

سرگشتگی ، پریشانی ، آه‌و اسف ، تسلیم ، بدبینی ، گریز ، کشمکش وامید به آفتاب می‌رسد تا آنجا که :

وانسان من،
براین خاك،
مانند آب ، پاك
مانند آفتاب ، شاد ،
و همچو باد ،
آزاد خواهد بود .

در «مابودگان»، اسماعیل خوئی با آینده‌نگری ، سرود آزادی انسان را سر می‌دهد و «انسان» و «آزاد» را بصورت کلامی یگانه تصویر می‌کند . تصویری که در مجموع کارهای شعر ی‌او نیز بچشم می‌خورد .

کتابنامه :

۱ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : صور خیال در شعر فارسی ــ نیل ۱۳۵۰ــ ص ۲٤ (جمله‌ای است از دیکس)
۲ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : شبخوانی ــتوس (مشهد) ۱۳٤٤
۳ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : از زبان برگ ــ توس ۱۳۵٦ ــ چاپ‌دوم
٤ ــ تعبیری از مولانا
۵ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : در کوچه باغهای نشابور ــ توس ۱۳۵٦ــ چاپ پنجم
٦ ــ تعبیری ازحافظ
۷ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : ك ۱ ــ ص ۱۸۰ر۱۸۱
۸ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : مثل درخت در شب باران ــ توس ۱۳۵٦
۹ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : بوی جوی مولیان ــ توس ۱۳۵٦
۱۰ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : ك ۱ ــ ص ۲۲
۱۱ ــ محمدرضا شفیعی کدکنی : از بودن و سرودن ــ توس ۱۳۵۷
۱۲ ــ م . امید : بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج ــ توکا ۱۳۵۷ ــ ص ۲۱۸
۱۳ ــ همان ك . همان ص.
۱٤ ــ محمدعلی سپانلو : نبض وطنم را می‌گیرم ــ زمان ۱۳۵۷

۱۵ ــ محمدعلی سپانلو: پیاده‌روها (منظومه) ــ بامداد ۱۳۴۷
۱۶ ــ محمدعلی سپانلو : هجوم ــ روزبهان ۱۳۵۶
۱۷ ــ اسماعیل نوری علاء : سرزمین ممنوع ــ ققنوس ۱۳۵۷
۱۸ ــ نعمت میرزازاده : پیام ــ رز ۱۳۴۹ ــ چاپ دوم
۱۹ ــ نعمت میرزازاده : سحوری ــ رواق ۱۳۵۷ ــ چاپ دوم
۲۰ــ نعمت میرزا زاده (م. آزرم) : گلخون ــ تیرنگ ــ ۱۳۵۸
۲۱ ــ اسماعیل خوئی : از شعر گفتن سپهر ۱۳۵۲ ــ در پاسخ منوچهر آتشی ــ ص ۸۷
۲۲ ــ گزینه‌ی شعرهای اسماعیل خوئی : جیبی و سپهر ۱۳۵۷ ــ چاپ دوم .
۲۳ــ جدال با مدعی : مصاحبه‌ی علی اصغر ضرابی با اسماعیل خوئی ــ جاویدان ۱۳۵۶ چاپ دوم ــ ۱۴۳
۲۴ ــ همان ــ ص ۱۴۴.
۲۵ ــ اسماعیل خوئی: «مابودگان» ــ جیبی ــ ۱۳۵۷

رزم ابزار شعر

شعر ، رهائی است
نجات است و آزادی است
اگر آزادی جان را
این راه آخرین است

«احمد شاملو»

۱

تاریخ تکرار می‌شود . در شهریور ماه ۱۳۴۷ به کوشش احمد شاملو، شبهای شعر خوشه برگزار شد که حادثه‌ی بزرگی در تاریخ شعر امروز ایران بود. در آن شبها یکصد و ده شاعر در برابر مردم ظاهر شدند و شعر خواندند و آن شعرها در کتاب «زیباترین شعر نو» (۱) چاپ شد که ماخذ مابه عنوان کارنامه‌ی شاعران دهه‌ی چهل است .

در مهرماه ۱۳۵۶به ابتکار کانون نویسندگان ایران ، شبهای شاعـران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان ــ «انستیتو گوته» ــ برگزار شد. که در اوج اختناق به عنوان نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مردم ایران تلقی شد . در آن شبها شصت شاعر و نویسنده در برابر مردم ظاهر شدند و شعر و مقاله خواندند . آن شعرها و مقاله‌ها در کتاب «ده‌شب» (۲) چاپ شد که ماخذ ما به عنوان کارنامه‌ی شاعران دهه‌ی پنجاه است، به کمك چند ماخذ دیگر...

شبهای شعر کانون نویسندگان در۱۳۵۸می‌توانست ماخذی گسترده‌تر برای این بررسی باشد و نماینده‌ی «شعر انقلاب» به حساب آید اما به روالی که همگی می‌دانیم اجرای این برنامه عقیم ماند .

شعر به عنوان یك رزم ابزار در جهت به حرکت درآوردن مردم همیشه به صورت شفاهی نیز عرضه می‌شده است و شاعر که منادی حق و آزادی است

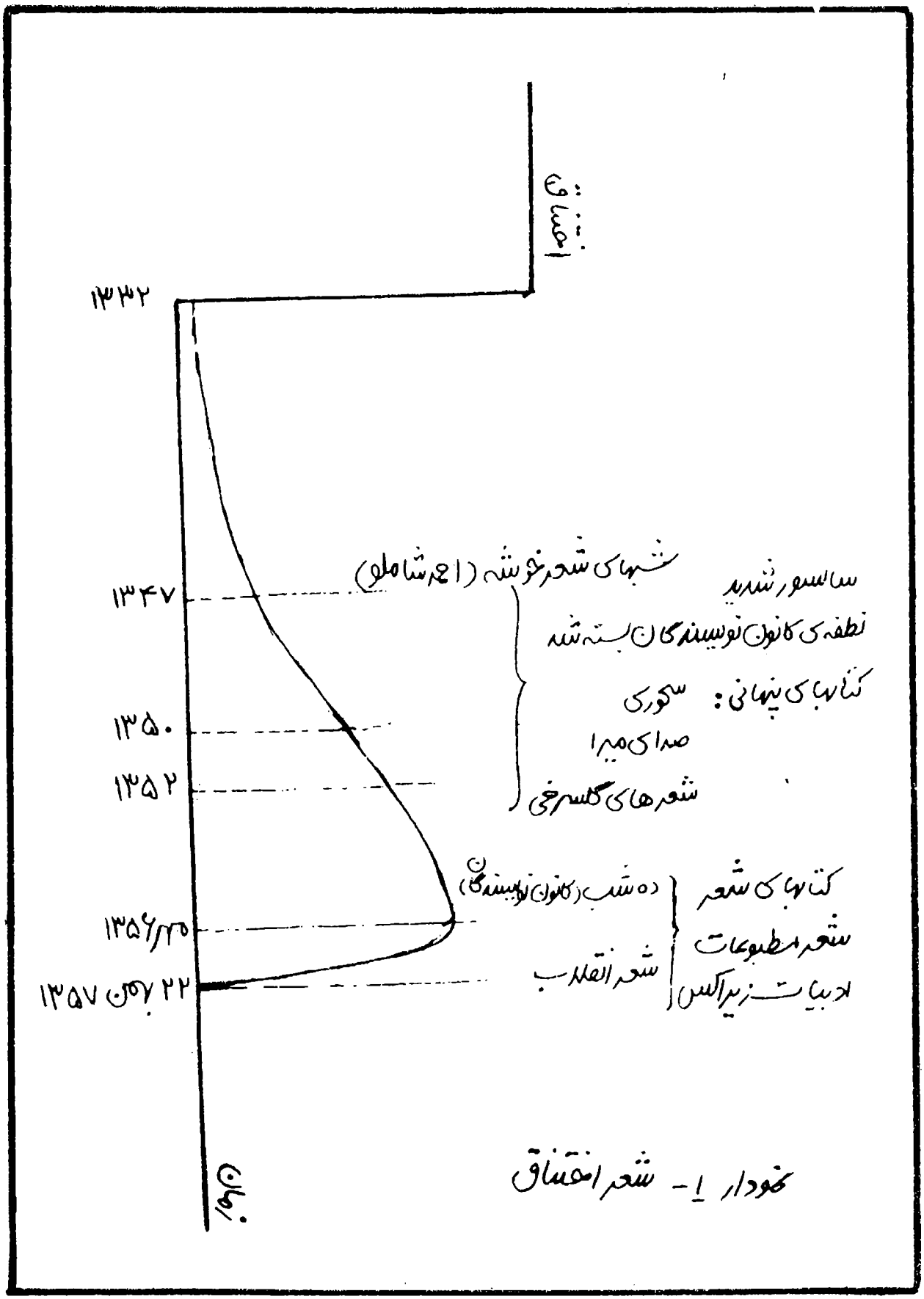

نمودار ۱- شعر انشقاق

در این ندادر دادن ، حنجره‌ی زخمی خود را به کار می‌گرفته است . شعر شفاهی که در برابر شعر مکتوب قرار دارد ممکنست بظاهر برد کوتاهتری داشته باشد چه جمع کوچکتری را در منطقه‌ی نفوذ خود می‌گیرد اما تاثیر بیشتری بر همان جمع محدود می‌تواند داشته باشد که غالبا هر یك چون پیامبری به‌میان مردم باز می‌گردند وپیام شعر را به‌آنان می‌رسانند.

گفتیم شعر همچون رزم ابزار است و در خدمت انسان، حق و آزادی است، مردم‌گرا واجتماعی است . «از گذشته‌های دور تا روزگار ما که درسراسر دنیا نام آزادی‌ها و حقوق دموکراتیك ورد زبان مردم است ، شاعران در هرگوشه‌ای از جهان در دفاع از آزادی ، مشارکت و مجاهدت مجدانه‌ای داشته‌اند.» (۳) فردوسی مظاهر عدالت وظلم را به‌صورت فریدون و ضحاك در برابرهم آوردو کاوه‌ی آهنگر را به عنوا نسرداری دادخواه خلق کرد . سعدی ، «عاشق صادق انسان» از پیشگامان انسان‌گرائی در جهان بود . حافظ ، عشق را به عنوان نهادی در خدمت اندیشه‌های اجتماعی خود گرفت و به‌تکریم انسان پرداخت. مولوی ، «مقام والای انسانی» را ستود . عطار ، سنائی ، ناصر خسرو و خیام نیز هر یك علیه پـلیدی‌ها و زشتی‌ها عصیان کردند و اندیشه‌های بزرك خود را در خدمت انسان گرفتند چنانکه بعنوان مثال : «ناصر خسرو را سخنانی است که اگر امروز می‌گفت در بسیاری از کشورها اجازه‌ی نشر نمی‌یافت.» (٤)

به روزگار ما ، شدت اختناق و سانسور ، استفاده‌ی گسترده‌تری از شعـر را به عنوان رزم ابزار ، ایجاب نمود . اختناق از سال ۱۳۳۲ سیر صعودی را طی کرد (نمودار ۱) در سالهای چهل ، شعر ، بازار گرمی داشت و صفحه‌های گوناگونی را درروزنامه ، مجله، جنگ، گاهنامه وکتاب‌بخود اختصاص داد.

در سال ۱۳٤۷ به‌کوشش شاملو ، شبهای شعر خوشه برگزار شد . در همان سال نطفه‌ی کانون نویسندگان بسته شد. آنگاه سانسور و اختناق بر شدت خـود افزود و از سال ۱۳۵۰ شاخه‌ی صعودی اختناق. فراز بیشتری یافت در این سالها بود که‌کتابهای پنهانی، توقیف شده و اجازه‌ی پخش نیافته‌دست بدست می‌گشت . کتابهائی چون «سحوری» از نعمت میرزا زاده ، «صدای میرا» از سعید سلطانپور و شعرهای خسروگلسرخی که در تیراژ گسترده‌ای انتشاریافت. این شعرها که به مقاله‌یی سیاسی شباهت بیشتری داشت توانست موج سترگی را با خود به راه بیندازد. موجی که شیفته‌ی آزادی بود و از شعر ، برداشتی در حد آثار شاعران یاد شده داشت یا آثار یاد شده تنها دریچه‌ی آشنائی آنان با شعر بود .

با شهادت بسیاری از رزمندگان جوان واز جمله خسرو گلسرخی شاعر ، رزم ابزار شعر در سال ۱۳۵۶ که منحنی اختناق به نقطه‌ی اوج رسید، برنده‌تر از همیشه رخ نمود . در مهرماه همان سال به همت کانون نویسندگان ایران، شبهای شاعران و نویسندگان برگزار شد و به دنبال آن با ایجاد اجباری فضای باز سیاسی، اختناق شکست خورده سیر نزولی پیش‌گرفت. درشبهای شاعران‌و نویسندگان ، رزمندگان میدان شعر و ادب گفتند : «باهمه‌ی فروتنی‌ها که باید داشت، مطمئنا قدمان چندبرابر این دیوارهائی است که ممیزان، همه‌ی مقاطعه‌کاران و دلالان، گردمان ساخته‌اند. پس اگر نمانیم و نمانید ، درجا نزنید، قطع نشویم ، تداومی در مقوله‌ی فرهنگ پیدا شود ، کتابهامان منتشر شود و خوانندگانمان بخوانند ، در ضمن کتابها ، کتابخانه‌ها مصادره نشود ، باور کنید می‌شود حداقل غنی‌ترین ادبیات جهان سوم را بوجود آورد همانگونه که شعر نو چنین شده است. چنین باد» (۵) و چنین شد .

شعر مسئول و متعهد با خشونت و برائی بیشتر در مطبوعات چاپ شد. کتابهای شعر به تعداد وسیعتری برای اولین بار ویا به صورت تجدید چاپ در دسترس مردم قرار گرفت‌وادبیات زیرزمینی وزیراکسی نیزبرفعالیت خودافزود.

سال ۱۳۵۷ سال شکوفائی هنر و ادبیات انقلاب بود . سال شعر انقلاب بود که همراه و همگام انقلاب پیش می‌رفت . ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نقطه‌ی عطف تاریخ ایران و نقطه‌ی حضیض اختناق بود وآزادی اندیشه وبیان که در نتیجه‌ی انقلاب بوجود آمد موجب گسترش بی‌سابقه‌ی کاربرد شعر به‌عنوان یك رزم‌ابزار شد.

۲

در «شبهای شعر خوشه» نیما و فروغ نبودند که جایشان بسی خالی بود خاصه آنکه این هردو در شعر اجتماعی همچنانکه در کل شعر امروز مقامی والا دارند. شاعران دیگری هم‌نبودند که لابد به گفته‌ی شاملو علیرغم اشتیاقشان نتوانستند شرکت کنند . بعضی از این غایبان عبارتند از : سیاوش کسرائی، ضیاء موحد ، بهرام اردبیلی ، علی مقیمی ، شاپور بنیاد ، پرویز اسلامپور وچند تن دیگر که در آن سالها شاعران فعالی بودند .

این غیبت در شبهای شعر کانون نویسندگان ، چشمگیرتر است . مثلا نیما و فروغ که نبودند. شاملو در ایران نبود همچنان‌که رضا براهنی نبود یا اسماعیل نوری علاء ، پرتو نوری علاء و محمد علی سپانلو نیز گویا نبودند.سهراب

سپهری و منوچهر آتشی که در ایران بودند ولی در شب شعر غایب بودند. سیمین بهبهانی و عباس صادقی (پدرام)، از غزلسرایانی که‌نبودند. نام فریدون توللی، شفیعی کدکنی، عدنان غریفی و حمید مصدق هم بچشم نمی‌خورد. از نمایندگان شعر جوان ، بر خلاف شبهای شعر خوشه ، چندان خبری نیست. دلیلش هم روشن نیست . آیا شعر اینها که نام بردیم متعهد نبود؟ آیا کانون نویسندگان ایران ، کارنامه و پرونده‌ی شعر امروز را نداشت و به جریان شعر امروز ، چنانکه باید آشنا نبود ؟ آیا کانون که یك کانون صنفی است لیست سیاهی هم داشت ؟ آن سکه‌ای که اسلام کاظمیه از آن صحبت کرد که باید در صندوق کانون انداخته شود تا چرخش بچرخد سکه‌ی کار هنری شاعران و نویسندگان است و امید که در تحولات کانون ، روزبروز برنیاز به این سکه تاکید بیشتری شود .

در شبهای شعر خوشه ۱۲ شاعره شرکت داشتند که امروز می‌توانیم نام فیروزه میزانی ، همایونتاج طباطبائی ، مینا دستغیب ، مهین خدیوی و ویدا کریمی را برفهرست آنها بیفزائیم اما در شبهای شاعران ونویسندگان ، تنها به نام طاهره صفار زاده و بتول عزیزپور بر می‌خوریم و از دیگران خبری نیست . آشنائی به کار شاعره‌های معاصر ما را بر حذر می‌دارد از اینکه نا متعهد بودن شعرشان را علت شرکت نداشتن آنان در شبهای شعر بدانیم.

۳

در شبهای شعر خوشه:

اسماعیل شاهرودی ، شعر سالهای دورش را می‌خواند و زبانش ، زبان زمان نیست ونماینده‌ی دهه چهل‌نمی‌توانست باشد. اوشاعری است که درتجربه‌های دوران جوانیش متوقف شده است، همان تجربه‌هائی که نیما را در مقدمه‌ی «آخرین نبرد» به فکر فرو برد .

اسماعیل خوئی شعرهای حرفی وروائی‌دارد که درخدمت ابراز اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی است .

محمد علی سپانلو با استفاده از کلماتی چون ناوگان ، انفجار ، موشك فسفر ، اسکادران ، برج مراقبت که باری خشن دارند و همچنین بیان یکنوع جهان وطنی ، لحنی اجتماعی به خود گرفته است .

کیومرث منشی زاده شعر پیوند کلمات قصار ، حرفهای مکرر ، ریاضیات

بی‌ارتباط به شعر و شعر رادیکال صفر را می‌خواند که منظورش معرفی مکتب شعر ریاضی است و بی آنکه از تخیلی شاعرانه بهره‌ور باشد در فضـا معلق می‌ماند.

محمد تقی کریمیان چون سیروس شمیسا ، پرویز کریمی ، مهـوش مساعد ، عظیم خلیلی ، مسعود بهنود ، ژیلا مساعد ، رضا قلاجوری و مهشید درگهی ، شاملو زده است . از این فهرست طولانی ، تنها عظیم خلیلی برجـای می‌ماند و بی‌آنکه خود را از تسلط کلامی شاملو برهاند، کوشش در بقای خود دارد .

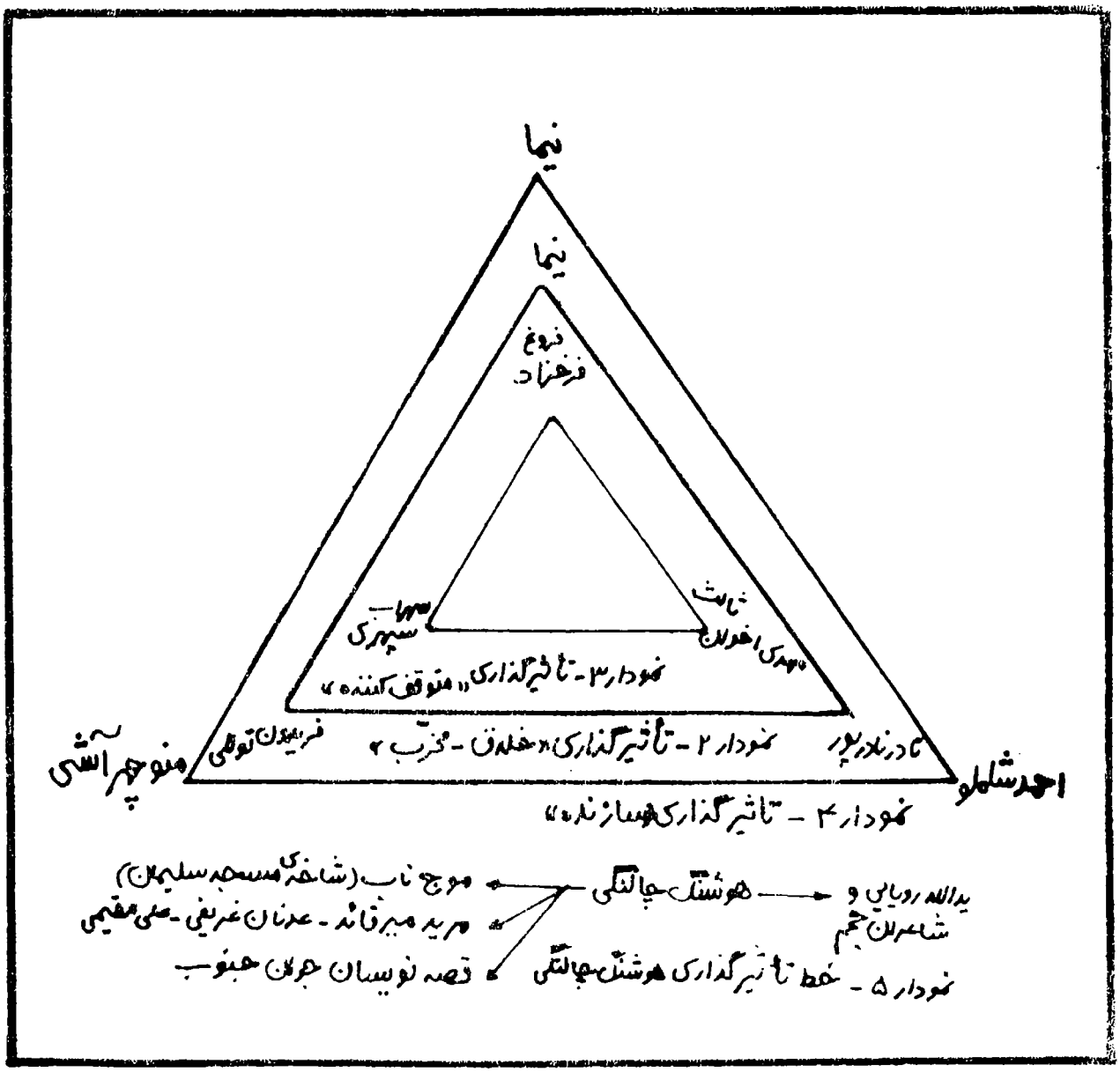

در شعر امروز بطور کلی‌سه مثلث‌تاثیر گذاری و یك خط‌مستقیم‌تاثیر گذاری وجود دارد :

۱ ــ مثلث «خلاق ــ مخرب» (نمودار۲):

که در راسش نیما با قدرت خلاقه‌ی شعری و قدرت خلق شاعران ، قرار دارد . در دو زاویه‌ی دیگر ، فریدون توللی و نادر نادرپور به علت درجازدن و در خود فرو رفتن نقش مخرب دارند بی‌آنکه تاثیر آنان برخیل گسترده‌ای از شاعران انکار شود . در این مثلث نیمای مبتکر شعرنو و منتقد شعر مــورد نظر است .

۲ ــ مثلث «متوقف کننده» (نمودار۳):

فروغ ، سهرا بسپهری و اخوان ثالث در سه گوشه‌ی این مثلث جای‌دارند نقش این شاعران در پرورش پیروانشان متوقف کننده بوده است مگر آنکه اززیر بار این تاثیر شانه خالی کرده باشند. این کیفیت را بیشتر به‌علت کاربرد زبان ساده و روان این شاعران می‌دانیم ونه کیفیت شعرشان.

۳ ــ مثلث «سازنده» (نمودار٤) :

نیما ، شاملو و آتشی در سه‌گوشه‌ی این مثلث‌جای دارند . در این مثلث، نیمای‌شاعر مورد نظر است که همراه شاملو و آتشی برطیف گسترده‌ای از شاعران امروز تاثیر گذاردند . منوچهر آتشی را باید راهبر شاخه‌ی شعر جنوبی دانست که علی‌بابا چاهی ، محمد آذری، محسن الهامی و بعدها مهین خدیوی و بعضی از قصه‌نویسان جنوب نیز در آن جای دارند .

٤ــ خط تاثیر گذاری هوشنگ چالنگی (نمودار٥):

که از یك سو بر شاعران حجم واز جمله (وبا تاکید) بر یداله رویائی تاثیر گذارده و از سوی دیگر در مسجد سلیمان امتداد یافت و تاثیر عمده‌ای بر حمید کریم‌پور (آریا آریاپور)، هرمز علی‌پور، سیروس رادمنش ، یار ــ محمد اسدپور و سیدعلی صالحی نهاد که منجر به پیدایش «موج ناب» شد . شعر هوشنگ چالنگی بر شعر مرید میرقائد ، علی مقیمی ، و عدنان غریفی‌و کار بعضی قصه‌نویسان جوان جنوبی نیز بی‌تاثیر نبوده است.

در شبهای شعر خوشه ، احمدرضا احمدی نماینده‌ی بزرك موج نواست موجی که به خاطر بی ریشگی و عدم درك مفاهیم اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی

امروز ایران و ناشناختی یادبودهای شعری ایران و غرب ، دچار توقف و فراموشی می‌شود . منصور اوجی که دوبار ظاهر می‌شود در سالهای خوب شاعری است.

اکبر ذوالقرنین نماینده‌ی شاعرانی است که تحت تاثیر فروغ قرار گرفتندو خاصه بعد از مرگ فروغ دردهه‌ی چهل، شعرهای‌خود را عرضه داشتند و محکوم به توقف و از میان رفتن شدند مگر آنکه شانه از زیربار این تاثیر خالی کردند وبه استقلال گرویدند چه شاید فروغ هم اگر زنده می‌بود احتمالا به زبان ساکن خود ، تحرك می‌بخشید . در این کتاب پروانه مهیمن ، مهوش مساعد و صغورا نیری نیز فروغ زده هستند.

اسماعیل نوری علاء وزن خوبی بکار گرفته و به شدت نوستالژیك است. پرتو نوری علاء سرگردان در سکته‌های مکرر، لحنی نیمه اجتماعی دارد.

نادر نادرپور نیز اجتماعی می‌خواند . شعر اجتماعی ، زبان و بینشی حماسی می‌خواهد و جهان بینی می‌طلبد و زبان و دید رمانتیك نادرپور اینجا سخت در میماند والکن مینماید .

سیاوش مطهری پرشور است.

منوچهر آتشی شعر سالهای دورش را می‌خواند . م . آزاد از «قصیده‌ی بلندباد» می‌خواند . آتشی ، آزاد و فروغ با سه زبان مستقل از یکدیگر که اولی خشن و حماسی ، دومی مصور و نمادین و سومی حرفی و نوستالژیك است فضائی در شعر اجتماعی امروز ساخته‌اند که سرشار از دردها و محرومیت‌های زمان و زمانه است . در این میان توجه «آزاد» به عرفان و تاثیرگیری او از سپهری یا ریشه‌های اندیشگی شعرش ، به تدریج او را از مقوله‌های اجتماعی دور می‌کند .

نصرت رحمانی نه‌تنها به عنوان شاعر کوچه وبازار ،بلکه به عنوان شاعری با زبان مشخص ، شرکت دارد.

محمود کیانوش چیزی به کتاب نمی‌افزاید.

فریدون مشیری شاعر امیدهای ساده لوحانه و رمانتیك در زبانی آبکی، سست و ناماناست .

مهدی اخوان ثالث چه در فرم و چه در محتوا، در دایره‌ای مسدود گام برمی‌دارد و از امامزاده‌ی کلاسی‌سیسم انتظار معجزه دارد. اخوان نیز شعرهای گذشته‌اش را می‌خواند و به مختصر گویی وایجاز، اعتقادی نشان نمی‌دهد.

منصور برمکی ابتدا اسیر نیماست سپس زبان حماسیش را می‌یابد و به یکنوع آهنگ جاری می‌رسد . اذهان شاعرانه‌ی جوان به پیگیری تجربه‌های

شاعرانی چون برمکی و خط شعری آنان، نیاز دارد.
عزت‌اله زنگنه که اکنون دیگردر میان ما نیست. در نوستالژی نثر گونه‌ای به‌یاد کودکیش‌در کرمانشاه است.
حسن شهپری از کلام خاموش شکایت دارد.
عبدالله کوثری تدریجا به زبانی لطیف وروان می‌رسد.
اورنگ خضرائی شاعر طرح‌ها وتصویرهای ساده‌است.
رضا براهنی شعرهای زیادی می‌خواند.
عبدالعلی دست غیب بار دیگر ثابت می‌کند که شاعر نیست.
احمد شاملو ثابت می‌کند که شاعر تجربه‌های‌منشوری با بازتابهای‌گوناگون است و چهره‌ای در فراز دارد.

اصغر واقدی عاشقانه‌ی بدیعی با اندیشه‌های اجتماعی ارائه می‌دهد.
منوچهر نیستانی در خطه‌ی فکرهای خیامی است واز مرگ اندیشی قوی برخوردار . شعرش تلخ است. ادعانامه‌ای پرطنز استو نفی به صورت زندگی‌پرت پست پوچ که هیچ است و برسر هیچ، های وهوئی. خیال مرگ است در نزع که خود خالی بی‌سخنی است. شاعر، یغما زده‌ی سال وماه از دست داده‌ای است که با بغض شکسته درگلو، گرفتار کابوس زوال است و راستی که چه مایه از آرزو با اوست؟ او نماینده نسلی از شاعران، بل نماینده‌ی نسلهائی از مردم ماست که اسیر توطئه‌های خائنانه‌ی دستگاه های حکومتی شدند. دستگاه هائی که تمام کوششان صرف ویران کردن ذهنیت‌های خلاق وخالقان فرهنگ ایرانی بود.
مهوش مساعد نیز در شبهای شعر خوشه شرکت دارد اما اینك ذهن سرشار از شعر خودرا تسلیم سکوت کرده است.
م. امجدی شعری سیاه می‌خواند.
هوشنگ چالنگی دهانی سرود خوان دارد و حضوری ارزنده که همانند حضور او در شعر امروز ایران است.
علی باباچاهی نیز شعری رمانتیك با تمثیل اجتماعی دارد.
حسن هنرمندی ، نحوه‌ی بیان شعریش متعلق به نسل اصلی کتاب نیست و به عنوان نماینده‌ای از نسل پیشین شرکت دارد.
عدنان غریفی در فضای شرقی شعرش، از غرب متاثر است.
هوشنگ گلشیری به‌کار تسکین‌وسوسه‌ی شعر در یك قصه نویس خوب‌است.
ایرج جنتی‌عطائی شعرهای قبل از ترانه سرائی‌اش را می‌خواند.
شعر عنایت‌اله نجدی سمیعی ، شعار است.

هوشنگ ایرانی یك قطعه‌ی ادبی می‌خواند.
طاهره صفارزاده در روزهای خوبش است.
محمد حقوقی در کار ادامه‌ی تجربه‌ی زبانی خود و پرداخت آن است، تجربه‌ای که هنوز هم ادامه دارد.
سهراب سپهری در دلتنگی جهان خاص خویش می‌نویسد.
شعر حفیظ‌الله بریری‌متعلق به دوران پرنده بازی است که از سپهری‌شروع شد و فروغ و احمدرضا احمدی وبسیاری از جوانان را مشغول داشت.
عمران صلاحی مرگ اندیشی است با زبانی ساده اماآلوده به زهر طنز که همچون منوچهر نیستانی، حتی تصویرهایش هم به زبان طنز است.
هرمز شهدادی ، شاعر قصه‌نویس ، شاعر شعرهای بلندی است که از تشکل و اندیشه‌ی منسجمی برخوردار است.

۴

کتاب «زیباترین شعرنو» سپاسی است به احمد شاملو، برگزار کننده‌ی آن شبها وکتاب «ده‌شب» تکریمی است به کانون نویسندگان ایران که برگزار کننده‌ی چنین شبهائی در اوج اختناق بود.
«ده شب» برخورداری بیشتری از شعر اجتماعی دارد و «ازمیان سه جریان هنری معاصر که حاکم برهنر زمانه وخاصه ادبیاتند (٦) از رآلیسم یا واقع‌ـ گرائی انتقادی سهم بیشتری دارد. شعری است که به روشنگری زمانه پرداخته است. مشت بلند شاعران ونویسندگان است که راهنما و برانگیزاننده‌ی فریاد مردم دردمند زمانه است.

«شعر اجتماعی،رسوخ در اعماق اجتماع از طریق ریتم و تصویر وتحرك دینامیك کلام است. در عصر وشب، شاعر ازاجتماع تمثیلی می‌دهد وموقعیت‌هارا طوری از طریق زبانی مجازی برملا می‌کند که خواننده یا شنونده با یك شم هنری می‌تواند در پشت سرسمبولها و تصاویر، شخصیت‌ها و عناصر سازنده و نابود کننده‌ی اجتماعی را تشخیص دهد ودرواقع در عین حال که از ارائه‌ی بی‌نظیر تمثیلها، استعارات و ریتم‌ها از شعر لذت می‌برد، درپشت سرآنها به‌یك حقیقت برتر از خود شعر دست یابد.» (۷)

مهدی اخوان ثالث به عنوان یك شاعر، شبهای شعر را می‌گشاید و طرفه دراین است که شاعر پیشقدم، سنت‌گراست. شاعر خوب و قلندری که فریادهایش را در جامه‌های فاخر اجدادی برکاغذ بلند باد می‌نویسد. (۸) تقی هنرور

شجاعی نیز از همین قالبهای سنتی شروع می‌کند وپاره‌ای از هستی شعر می‌شود.

منصور اوجی شاعر سرودهای کوتاه عمر است و به‌جستجوی نعره‌ی مردی که غریوی صاعقه وار از سینه‌اش برآید.

سیاوش مطهری از شاعران خوب نسل‌سوم که با گریه از شرابسالی‌می‌نویسد و شعر مکتوبش را که اسیر سانسور شده است بطور شفاهی عرضه می‌دارد.

«تو ای بزرگ قبایل» او که در رثای جهان پهلوان تختی سروده شده ونهیبی بررستم کرباسی است که از روی سینه‌ی سهراب بلند شود، از محکمترین شعرهایش و برخوردار از زبانی حماسی ونمادین است.

شب دوم:

م. آزرم یکنوع م. امید است و «سحوری» او از سمبول‌های شعرمقاومت که هرگز تسلیم نشد و باصدائی که گاه دور وگاه نزدیك بود، خفتگان را، به‌آواز، هشدار داد.

کاظم سادات اشکوری چون ابرهای شمالی برای بارش می‌آید. بارش او خیس می‌کند اما به‌میدان نمی‌کشاند.

عمران صلاحی ، قصه‌هایش همه غصه‌دار است و «بچه‌ی جوادیه»اش قصه‌ی بزرگترین غصه‌ها.

محمد علی بهمنی در وحشتی است که به هربرگ هرکتاب نشسته است.

شب سوم:

محمد زهری مشتش در جیبش است و مدام از آتش و خون حرف می‌زند طاهره صفارزاده هماره شعر بودن را می‌خواند و خوب می‌داند که «مذهب هنوز ملهم بخش عظیمی از آفرینش‌های هنری در سرتاسر جهان است. مسیحیت به‌ویژه کاتولی سیستم، اسلام، بوداییگری، مذهب یهود و جهان نگری‌های ابتدائی هنوز آثار هنری بسیار عرضه می‌دارند.» (۹) اما فعالیت مذهبی همچون فعالیت سیاسی به تنهائی دلیل شاعر بودن نیست.

سیروس مشفقی، نعره‌ای جوان است در فصل بد که حتی اینجا هم از شر سانسور در امان نیست وشعری را که به زبان آذربایجانی می‌خواند در کتاب نمی‌یابیم.

فاروق امیری، شاعر کم‌کار که طنز و خشونت شعرش از تنگنای قوانی گذشته و به درازنای اساطیری می‌رسد.

احمد کسیلا صدای منتشر مردی در آستانه فریاد است.

شب چهارم:

هوشنگ ابتهاج با شعر سنت زده‌اش در سایه راه می‌رود اما خاطره‌ی «شبگیر» (۱۰) اش همیشه گرامی است که از راهگشایان شعر انقلاب است راهی که با «نخستین نغمه‌ها» (۱۱) شروع شد و پس از ۳۳ سال به‌شعر دهه‌ی پنجاه پیوست، واوج‌ها و فرودها راپشت‌سر گذاشت.

عظیم خلیلی عشقی عظیم به‌رهائی انسان از خواب سنگ دارد وشعر «گیاهوار»ش چون بعضی دیگر از آثارش، شعر شاملو به روایت عظیم خلیلی است. تهدیدی که عظیم است وعظیم می‌رود تا با استقلال زبان واندیشه، خود را از آن برهاند.

علیرضا نوری زاده، شاعر مسافر، شاعر تجربه های گوناگون رسانه‌های همگانی است.

مفتون امینی ، شاعری با جامه‌دان قدیمی است.

حسین منزوی، شاعر غزلسرا، شاعر تجربه‌ی تازه‌ای است که «تغزل اجتماعی» می‌توانیمش خواند که تجربه‌ی هوشنگ ابتهاج، منوچهر نیستانی، منوچهر آتشی، سیمین بهبهانی و عباس صادقی (پدرام) نیز هست. غزل «از زمزمه دلتنگیم، از همهمه بیزاریم» او از آثار خوب «تغزل اجتماعی» است.

شب پنجم :

سعید سلطانپور با قامت قیام می‌آید ، با صدائی که صدای موج است و شکایتی دارد از اینکه :

گویند حرف عشق مگویید و مشنوید
مشکل حکایتی‌ست که تقریر می‌کنند . (۱۲)

او نیز چون م . آزرم و علی میر فطروس بیشتر به جنبه‌های سیاسی و کاربرد آن در شعر می‌پردازد .

علی موسوی گرمارودی دنباله روی طاهره صفارزاده است و شعرش وامدار اندیشه‌های دینی .

اورنك خضرائی شعرهائی‌می‌خواند که در سایه‌ی تصویرهای عاشقانه‌اش می‌شود خفت . «صخره‌ی سکوت»اش مخصوصا پر از تصویر است.

اسماعیل شاهرودی راه نجات خود را به دست خلق می‌جوید و «تخم شراب» را می‌خواند که طنزی تلخ و تصویری از زندگی توده است.

شب ششم :

سیاوش کسرائی آواز صبورترین مرغ این جهان را سر می‌دهد و چشمش در پی جوجگان از دل توفان برآمده است که شعر رستخیز و لوله می‌کند اونیز شعر را به فعالیت سیاسی می‌فروشد .

فریدون مشیری ، شعرش بی‌ریشه در خاك است .

حسن ندیمی از پنجره‌های گشوده نگران آوازهای جوان کوچه است و سیاه مشق‌های خود را برایشان می‌خواند .

محمدخلیلی ، در فصول عقیم برودت ، پشت هزار اندیشه و تصویر به روزهای سرخ رهائی می‌اندیشد و در عمق زمان نعره می‌زند ، او شاعری است که هنوز باید دستش را گرفت و به راه برد.

شب هفتم :

م . آزاد در هنگامه‌ی شکفتن از تبار بهار می‌آید و اینجا هم از «قصیده‌ی بلندباد» می‌خواند و در دایره‌ی تکرار گام می‌زند .

جواد مجابی شاعر دردمند زمین است، بادها بی‌خاموش که گلهای فصل او دیر می‌روید یا هرگز نمی‌روید .

بتول عزیزپور صدایش از برهوت دایره می‌آید و حجاب واژه را می‌درد. شعر عزیزپور ، شعر زنانه نیست ، شعر تنهائی زمانه است که پیشترها گاهی ردپای صفار زاده را می‌شد در آن دید .

علی باباچاهی که جز وصف عاشقان دنیا کلامی نمی‌نویسد و در فضائی جنوبی با خارهای بادیه شعر می‌گوید . شعر او نیز تلفیق عاشقانه و اجتماعی است که برای او عشق ، سرچشمه و سرمنزل زندگی است.

جعفر کوش‌آبادی که ایمانی راستین به دلش بانگ می‌زند: «آقا، ازبطن دستها ظهور می‌کند.»

جلال سرفراز که در آینه ، شاعرانه می‌اندیشد ، یادی از شاهرخ صفائی می‌کند و شعری از او می‌خواند . شاعری که از شهر سوگواری رنگین‌ترین جشن‌ها چه زود رفت .

شب هشتم :

نصرت رحمانی می‌آید، جنگجوئی که نجنگید اما شکست خورد. نماینده‌ی نسلی که‌چنین بود . شاعری که لب اگر باز کند با واژگان گندیده‌اش زهر وخون می‌ریزد . عاصی کبیر که شناسنامه‌ی عصیان بزرك تاریخ است. آبروی عشق است

و رمز شبان درد است . چون حافظ ، چون شاملو ، چون علی باباچاهی ، چون هرمز علی‌پور ، نصرت رحمانی نیز عشق را محمل اندیشه‌های اجتماعی خویش ساخته است . نصرت ، اما همچون اسماعیل‌خوئی و اصغر واقدی در اینجا شعرهائی مشترك با کتاب شبهای شعر خوشه دارد که نشانه‌ای از کم‌کاری او می‌تواند باشد.

کیومرث منشی‌زاده شعر بلند «سفرنامه‌ی مرد مالیخولیائی رنگ پریده» را می‌خواند که شعر گردش ، رنگ و ریاضی است اما رنگ فرهنگ ایرانی را کم دارد . کمبودی که در غالب «شعر ــ سفرنامه»ها به چشم می‌خورد.

فرخ تمیمی «شاعرپیر جوان مانده» است اما باشعری در حال توقف.

اصغر واقدی از سرمایه‌ی عظیم شعر غرب ، اندکی برداشت می‌کند و از برتولت برشت می‌خواند که خشم بر ضد بیدادگری ، صدایش را خشن کرده است و شعرهای خودش را می‌خواند که با نگاه بی‌فروغی شاهد شکنجه‌ی ماست و «آواز عاشقانه قدیمی» را هم می‌خواند که قبلا در شبهای شعر خوشه خوانـــده است .

شب نهم :

منوچهر شیبانی می‌آید که شاعری در چهار سوق کهنه‌ی تاریخ است. منوچهر نیستانی ، بیدار خاموشی است که گرمای اشکش در سپیده‌ی تنهائی ، پیوسته با ماست . همراه با این دریغ که چرا بیداران خاموشند ؟

بیژن کلکی شاعر دردی به هیات حماسه‌است ، به زبانی غریب ، درشاهنامه‌ای درهم شکسته که ناگهان در شعر «عصر ملکه» سهراب سپهری شده است .

شاعر ، عاشقانه و غمگین در انزوای‌شعر ، سرود اعتراض‌به گریه می‌خوانـــد غزلی که‌نیمه تمام است .

عبداله کوثری ، زخم و آتش را می‌سراید به زبانی که وامدار زبان شاملو است . محمد حقوقی شاعری مرگ اندیش است که فرجام تلخ گمشدگی را در مرثیه‌ی شکوه و جلال می‌خواند که طنین اندوهگین مرثیه را بر پشتوانـــه‌ی شعر کهن و فرم نو دارد و در ادامه‌ی تجربه‌های شاعرانه، شعری متعهد است.

شب دهم :

اسماعیل خوئی که به ذات جاری انسان ، ایمان دارد می‌داند که شعر خوب مثل دیدن ، عریان است و عینیت مسئول و ذهنیت پربار را توأمان دارد «در امتداد زرد خیابان» خوئی از شبهای شعر خوشه است .

جواد طالعی ، زبان کنایه‌اش ، قیقاج می‌رود .

فریدون فریاد ، شعر را توصیف می‌کند که قرار و قاعده را باید بشکند و خود را به رنج خلق‌ها زینت کند .

« شبهای شاعران و نویسندگان» کانون نویسندگان ایران در جستجوی چنین زینتی است . اگر شبهای شعر خوشه از مکاتب گوناگون ، آبشخور داشت، اینجا بر جنبه‌های اجتماعی شعر و لحن مبارزه و ستیز تاکید بیشتری شده بود و شعرها را فریاد گونه می‌نمود . در مقابل ، تحقیق ها سردستی ، ناقص و غیر رسمی بود و تنها می‌توانست راهنما و راهگشای بررسیهای جدی بعدی باشد .

اثر این شبها بر فضای اجتماعی ایران ، در وقایع تاریخی بعد که همراه با عوامل سیاسی ، مذهبی ، اجتماعی و اقتصادی منجر به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شده منعکس است و یکبار دیگر نقش مثبت ادبیات متعهد را به معنای راستین آن، نشان می‌دهد که «هنر ، گفتن نیست ، نشان دادن است.» (۱۳) و شعر ، نشستن در گوشه‌های پرت انزوا نیست ، آمدن به خیابان و شهادت است .

کتابنامه :

۱ ــ احمد شاملو : زیباترین شعرنو ــ کتاب خوشه ۱۳۴۷ (ك۱)
۲ ــ ناصر موذن : ده شب ــ امیر کبیر ۱۳۵۷ .(ك۲)
۳ ــ محمد علی مهمید : ك ۲ ــ ص ۳۳۱
٤ــ مصطفی رحیمی : ك ۲ ــ ص ٤۷۳
٥ ــ هوشنگ گلشیری: ك ۲ ــ ص۳٥٦
٦ ــ سیمین دانشور : ك ۲ ــ ص ۱۲
۷ ــ احمد شاملو : ك ۱ ــ ص ؟ (مقدمه)
۸ ــ تعبیری است از علی باباچاهی
۹ ــ سیمین دانشور : ك ۲ ــ ص ۱۲
۱۰ ــ هوشنگ ابتهاج : شبگیر ــ ن ؟ــ ۱۳۳۲
۱۱ ــ هوشنگ ابتهاج : نخستین نغمه‌ها ــ ن ؟ ــ رشت ۱۳۲٥
۱۲ ــ از حافظ است
۱۳ ــ رضا براهنی : ك ۱ ــ ص؟ (مقدمه)

چند شهادت دیگر

حضور در آئینه‌های شعر

شعرهائی به کوتاهی عمر
منصور اوجی
ستاره ــ ۱۳۵۸
۱۷۰ ص ــ ۱۵۰ ریال

منصور اوجی ، شاعر شیرازی ، با چاپ دفتر «شعر هائی به کوتاهی عمر» حضور خود را در آئینه‌های شعر یادآوری می‌کند و برشناخت ما از شعر های خویش می‌افزاید .

از اوجی پیش از این ، دفترهای زیر به چاپ رسیده بود:

۱ ــ باغ شب ۱۳۴۳
۲ ــ شهر خسته ۱۳۴۶
۳ــ خواب و درخت و تنهائی و زمین ۱۳۴۹
۴ ــ این سوسن است که‌می‌خواند ۱۳۴۹
۵ ــ مرغ سحر (رباعی‌ها) ۱۳۵۷
۶ ــ صدای همیشه ۱۳۵۷

با این دفترها منصور اوجی نشان داد که شاعر زبانی غربال شده و موجز است و با محافظه‌کاری ، گرایشی به سوی شعر کلاسیك و عروض نیمائی دارد شعر او شعر صراحت است ، از ابهام گریز دارد و سمبولیسم ساده‌ای را بکار می‌گیرد . این سادگی در اندیشه‌های شاعر نیز به چشم می‌خورد و برخورداورا نه بصورت برخوردی ماجرا جویانه و پرخطر ، بل گنشتن از کنار حوادث و دست کشیدنی نرم و آرام برسر آنها در می‌آورد.

در صحنه‌های اجتماعی نیز اوجی حضور داردو بهمین جهت لحـــن او اجتماعی است و این ویژگی در دفترهای نهائی او و خاصه در «صدای همیشه» به نحو چشم‌گیرتری وجود دارد .

« شعرهائی به کوتاهی عمر» مجموعه‌ی ۷۰ شعر و حاصل سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶ است. این شعرها در هفت‌دفترآمده است که هریك‌گرد موضوع‌واحدی دور میزند:

دفتر اول : شعر
دفتر دوم : عشق
دفتر سوم : نتیجه‌ی عشق
دفتر چهارم : طبیعت
دفتر پنجم : اجتماعی‌ها
دفتر ششم : رثای گذشته
دفتر هفتم : مرك

« شعرهائی به کوتاهی عمر » کارنامه‌ی منصور اوجی‌نمی‌تواند باشد بل یك خانه روبی است و خلاصی گرفتن از دست شعرهائی که شاید بهترین کارهای شاعر نیستند اما عزیزانی غیر قابل دور ریختن‌اند، شعرها سایه روشن‌ـ هائی است بر حاشیه‌ی دفترهای شعرش ، شعرهائی کوتاه امانه همیشه موجز، هرچند ایجاز ، همچنانکه پیش از این نیز اشاره کردیم ، از ویژگیهای کار اوجی است اما اینجا با وسواس لازم به آن پرداخته نشده است. ایجاز ویژه‌ی اوجی ، ایجازی از این قبیل است :

گفتم تو را بخوانم
کز صبح بگذریم
باران چنان گرفت که خورشید پیرشد.
در انتظار تو
اینك من ، آه ..... من ــ
مردی هزارساله‌کنار دریچه‌ها ! ....

ص ۴۲ ــ «اینك من»

برای اوجی شاعر آئینه‌های تودرتو ، شعر ، همه‌ی زندگی است ، رنجی است ژرف ، تاریك ، سبز و صمیمی و در عین حال دور از دستـــرس و در حیطه‌ی آرمانها و ایده آلها که شاعر آرزوی رسیدن به آن را دارد ومنازل

هفتگانه را پشت سر می‌نهد .

از خون و شور و شیدائی
منظومه‌ی دگری باید ساخت
که حرفهای ربطش ، منظومه‌های شمسی باشند
و آوارگان و کولیها
در زیر آسمان هر بیتش
در شك و شعر و شور بشورند
و مست و پای کوبان
در سایه سار هر سطرش
بنشینند
برخیزند
و بی‌هراس
از نردبان هر حرف بالا روند
وز دامن افق
تك تك ستاره‌ها را برچینند .

ص ۷۹ ــ «برمن نظر کنید »

منصور اوجی در دفتر «شعر» در برخورد با این گوهرگران ، احساس ناتوانی و ناچیزی می‌کند کودکی است در برابر جادوئی با سرنوشتی که همه رنج است . اوجی در این برخورد ، بی حوصله و گریز پاست و حس و عاطفه‌ی یك شاعر پانزده بیست ساله را نشان نمی‌دهد . اما این حس و عاطفه در عاشقانه‌های اوجی وجود دارد و چهره‌ی شاعر بالغ را تصویر می‌کند . او کوشش رویش ریشه است که نوررا می‌سراید. ساده وپاك وبهاری است و این سادگی و پاکی در برابر شعری زنده ، ، شعری دیدنی که کودکش «غزل»است، عریانتر می‌شود و چه تعبیر زیبائی است این که نتیجه‌ی عشق شاعر ، غزل نام دارد . دفتر سوم با شعرهائی خصوصی تر از «دفتر عشق» ادامه می‌یابد و شبیه یك آلبوم خانوادگی می‌شود و آن‌گاه شاعر از خانه و خانواده به «طبیعت» روی می‌آورد .

اوجی ، طبیعت را از سر حسرت و آه نقاشی می‌کند چه در ذهن او ، حکایت گل، گمشده است اما امید رسیدن به سپیده و خورشید را در شب از دست نمی‌دهد که واژه های او : صبح و کلام و عشق‌اند با برداشتی زیر تاثیر منوچهر آتشی :

دریال اسبها
اینك طلوع عمر ــ
خورشیدی از هزارمشرق می‌روید !

ص ۸۲ ــ «ای گل ، ای قرنفل»

در همین طبیعت نگاری ، زبان اوجی ، چون همیشه، زبانی اجتماعی است و سپس در دفتر بعدی ، اوج می‌گیرد و اجتماعی تر می‌شود اما نهادها از گونه گونگی بی‌بهره‌اند :

صبح ، شب ، شبانه ، آواز خروسان ، آواز رهائی ، مرغ و پرواز .

و هم از این روی است که حرکت تازه‌ای بچشم نمی‌خورد و مخاطب مشتاق را به حرکت وا نمی‌دارد . این ایستائی در دفتر نهائی کتاب ، «دفتر مرك» بصورت برخورد ساده‌ی شاعر با مرك ، نشان داده می‌شود و نقطه‌ی متضاد دفتر ششم یا «دفتر رثای گذشته » است که اوج شعرهای کتاب است و موفق ، به خاطر صمیمیتی که شاعر در بازگشت به گذشته و ارائه‌ی تصویرهای آن‌داردو نعره‌ی بلندی که بربام دنیا سرمی‌دهد.

کجاست بام بــلندی !
و نردبان بلندی ؟ــ
که برشود و بماند بلند برسردنیا
وبرشوی ، و بمانی برآن و نعره برآری : ــ

***

ــ «هوای باغ نکردیم و دور باغ گذشت!...»

ص ۱۳۹ ــ «هوای باغ نکردیم»

تعبیر شتابزده‌ی زندگی

آوردگاه
مجموعه‌ی‌شعر فرهاد عابدینی
ن ؟ ــ ۱۳۵۸
۱۰۰ص ــ ۱۰ تومان

سرسام ماشین ، کوههائی پولادین ، جنگل دود ، جنگ برسر هیچ و کشتار تن و روح تاروپود زندگی انسان امروز را می‌سازد و شاعر امروز اگر آگاه نباشد و آگاهانه به تعبیر زندگی نپردازد ، در این هزار توی درد، اسیر و خوار می‌شود و از میان می‌رود بی آنکه نقشی مانا بر کاغذ بزند وبرگی از تاریخ را بسازد . شاعر امروز در شتاب زندگی نیز باید انسان امروز را دریابد . هر شعر ، توقف انسان را در برشی از زمان می‌نمایاند . توقفی برای ساختن مسیر راه وطرح ریزی حرکت. توقفی برای هجوم به‌ابدیت واگر جز این باشد ، شاعر خود نیز اسیر شتاب می‌شود و در سیلان بی‌ترحم زندگی امروز ! زمیان می‌رود .

در دفتر «آوردگاه» که مجموعه‌ی ۲۹ شعر فرهاد عابدینی و کار ۱۳۵۳تا ۱۳۵۸ است،شاعرآگاهانه‌به آوردگاه‌می‌آید اما در تهاجم‌پولاد، درحصار سیمان و در ازدحام آهن، دودو درد قرار می‌گیرد و به جوشش می‌رسد وبیقرار و شتابزده می‌گردد.

جوشش وازپس آن شتاب برای درك زندگی ، برای تعبیر مفاهیم زیستن. از این‌رو، عابدینی سرگردان است. سرگردانی او از دفتر «کوچ پرنده‌ها» آغاز شده است .

«کوچ پرنده‌ها» (۱۳۵۲) مجموعه‌ی ۴۵ شعر و حاصل تجربه‌های صفا ، صداقت و محبت است در قالب مثنوی (عشق ــ ص ۶۱)، چهار پاره (بازگشت ص ۷۳) و شکل های آزاد ، با سیاهه‌هائی از کار شاعران دیگر زیرا که عابدینی‌هنوز راه خود را برنگزیده و هویت خویش را نیافته است تصویرپردازی را دوست دارد اما تصویرهایش هنوز کمرنگند و کلامش ساده است.

من از تفاهم باران و خاك می‌آیم
هلا .... مرا بپذیرید
که کوله‌بار صداقت به دوش خود دارم

و آیه‌های محبت
و سوره‌های صفا
هلا .... مرا بپذیرید **«دره‌ها و چشمه‌ها»ــ ص۷۸**

اما تصویرها و واژه‌ها از شاعر طرحی مشخص برپا نمی‌دارند او شرمگین است، سرگردان است، در تردید است و زمزمه‌ای دارد.

ای غنچه‌های خوب مودت
آیا زمان ، زمان شکفتن بود ؟
کاینسان
از بادهای سرد ملامت
فسرده‌اید .
آیا زمان ، زمان شکفتن بود ؟ **«بیگاه» ــ ص ۷**

شش سال بعد که شعر های دفتر «آوردگاه» عرضه می‌شود امید استقلال شاعر می‌رود و تشخص اندیشه ، حسن و عاطفه و زبان ، جست‌وجو می‌شود که هوا ، هوای رهائی است باید قفسها و قالب‌ها را شکست و نغمه‌ی بهاری را سرداد و شعری برای خویش خواند هرچند که آسمان های تهی و باغهای پژمرده،فرصتی این چنین را از او می‌گیرد .

«آوردگاه» میدان مبارزه‌برای رهائی‌است ولی چه‌سود که سایه‌ی تجربه‌های پیشین‌برسراین شعرهاهم افتاده است‌وازآن چشمگیرتر، سایه‌ی اخوان‌ثالث است . خاصه در شعرهائی از این قبیل که‌شدیدا ردپای اخوان را دارد.

زبانت را که می‌فهمد ؟
زنت
ــ معشوقه‌ات
یا دوست
ــ رفیق لحظه‌های تلخ تنهائیت
ــ میخواریت
. . . . **«شاعر» ــ ص۳۹**

که تازه آنهم اصالت ندارد وبه قدرت اصل نمی‌رسد . فرهاد عابدینی ، اما در «آوردگاه» تسلیم نمی‌شود و کوشش خود را در راستای شعری از آن خـود ادامه می‌دهد. او در رؤیای عارفانه‌ی یك مرکب است و راه ، او در لحظه‌های عبور به روی خود خم می‌شود واسف و اضطراب و تپش های خود را

در طبیعتی مورد هجوم تمدن و ماشین ، نشان می‌دهد .

کندوی شهر
بالانه‌های درهم تودر تو
در زیر ثقل دود غلیظ و کثیف شهر
وامانده
ــ از تپش
باری مگر
ــ باران رحمتی
ــ به تنش جان نودمد. **«در لحظه‌های عبور » ــ ص ٦٥**

آوازهای دور دست او آواز تنهائی است و گاه از سرشکست. قصه‌ی دستهای لرزانی است که نمی‌تواند شعری را که می‌خواهند بنویسند . حدیث تکرار واژه‌ها و تعبیرهاست. داستان شکوفه‌های ناشکفته‌است. تصویر آتشفشان‌های خاموش است که خود بهانه‌ی مستی‌هاست و بالهای شکسته‌ی پرواز .

شاعر طرح راه را در کنار منظره‌ی شکست می‌ریزد . طبیعت فتح شده است باغها پلاستیکی‌اند و باغچه‌های حقیر ، شکوفائی دائمی دارند که خود ، تصنعی است .

پرشکوفه و گل باد
باغ سبز زیباتان !
با بهار رنگینش
باغچه‌ای که‌من دارم
نه بهار دارد آن
ــ نه خزان و تابستان
باغچه‌ی پلاستیکی
ــ دائما شکوفان است **«همیشه بهار»ــ ص ۸**

از «کوچ پرنده‌ها» تا «آوردگاه» ، فرهاد عابدینی مسیری سخت را طی کرده است‌تا تعبیری از زندگی را فراهم آورد اما راه طولانی است و گریز از تاثیرها همراه باتسلط بر واژه‌ها و نرم و دست‌آموز کردنشان است که‌موجب پرهیز از شتابزدگی و استحکام بافت شعر می‌شود و شاعر را در اندیشه‌پردازی‌اش به آرامش و اطمینانی می‌رساند که نشان دهنده‌ی کارآئی اوست. راهی که هنوز در پیش روی عابدینی است.

در آستانه پرواز

اندوه پروازها
شعرهای : شهاب آذرشب
بخش سعید
۱۰۰ص — ۷۵ ریال

از اندوه بی دریغ پروازها
تا پروازهای دربدر اندوه .
از عشق تا مرگ
فاصله است

برای پرواز ، هر شاعر ، باید از خود به درآید و تا انتهای افق‌ها شود وگرنه پیش از آنکه به پرواز درآید و فاصله‌ها را پشت سر گذارد ، سقوط می‌کند و قصه‌ی اندوهش تمام می‌شود .

«اندوه پروازها»، دفتر شعرهای شهاب آذر شب (شهاب مقربین) ، قصه‌ی تمام غصه‌هائی نیست که تمام خواهند شد. قصه‌ی عشق به‌انسان است که‌قصه‌ای بی‌پایان و ماناست.درزبانی که ساده و صمیمی است. ساده همچون گامهای کودکی در تردید راه رفتن یا لرزش پرنده‌ای در آستانه پرواز.

شاعر از زندگی می‌گوید و سایه به سایه‌اش از مرگ واز مردانی که زنجیرها را پاره خواهند کرد. او نگران خوکهائی است که در کمین‌اند ، تا دسترنج روزان و شبان انسان را ببلعند .

محصول زمین را نارسیده می‌برند
بره‌ها را ناچریده می‌درند
از مزرعه
باز صدای خوک می‌آید .

ص ۲۹ — «شعر سیزدهم»

او نگران خفتگان جهان‌است و ازخواب و بی‌خبری انسانها رنج‌می‌برد. انسان نه به عنوان یك واقعیت بل به صورت شیئی مقهور واسیر .

زنجره‌ی بیدار
که بر بالین بیمار من
به عیادت
خزیده‌ای !
بیماری من از بی خوابی من نیست
بیماری من از خواب جهان است .

ص ۶۰ ــ «شعر شانزدهم»

«شهاب آذرشب» در این سی شعر که حاصل کار سال های ۱۳۵٤ و ۱۳۵۵ است ، مشوش می‌نماید . تشویش آنکه بپرد و نتواند به لحظه‌ی واپسین برسد . تشویش گلهای باغچه که با باد گریختند ،ماهیان آبگیر که برپاشوید مرگ ریختند، فرشتگان نور که بردار شب آویختند، این نگاه تسلیم‌گونه و سیاه جز در یکی دو مورد همیشه نومید است . همیشه قفسی است و و پرنده‌ای ، چهار باغی که بی‌باغ است . موجی که زورق ماهیگیر را می‌برد. سخن گفتن از بهار بیهوده است و نگاه دهشت وآواز وحشت ، اما .....

اما هنوز،
ــ می‌دانی ؟ــ
من هنوز امیدوارم .
من هنوز امیدارم،
اگرچه‌بانك‌شعرمن
آهنگ‌نفرت‌ونفیر برداشته است.

ص ۶۹ ــ «شعرنوزدهم»

اندیشه‌ی «شهاب آذرشب» در دفتر «اندوه پروازها» اندیشه‌ای آرام ، منطقی و نوستالژیك است و نهادهای حس و عاطفه‌ی او در حد اندوه بهار و پرواز ، دلشوره‌ی زمستان و نگرانی برای زندگی است. زبان شاعر ، زبان شعر جوان امروز است که راه را بر تاثیر گرفتن از دیگران نمی‌بندد و کلام و بینش او را در اشتراك با شعر هم نسلانش عرضه می‌دارد.

در دوجانب پل
زاینده رود بیدار
اندوهش را

از سی وسه‌چشم
بر مژگان خزه
می‌گرید

ص٥٦ ــ «شعر پانزدهم»

که بینش ، تصویر پردازی و شتاب آشنای شعر جوان را دارد . اما شاعر در این تاثیر برداری ، شگردهای زبانی و تاکید های کلامی شاعرانی چون اسماعیل خوئی را نیز نشان می‌دهد .

تنها کلاغ می‌ماند
که‌قصه‌می‌داند :
قصه پاییز در جالیز
تنها کلاغی می‌ماند
که شعر می‌خواند
شعر غم آمیز پالیز در پاییز .

ص ۱۳ ــ «شعر نخست»

«شهاب آذر شب» با تردید و تشویش می‌آغازد . تصویرهای زمانه را می‌نگارد و در اندوه انسانها شریك است. شعر ساده و صمیمی او حتی‌در نخستین گامها ، پرواز بلند او را نوید می‌دهد .

توقف درلحظه

به سلامتی مرگ!
دفتر شعرهای مند و پارسی
ن ؟ ــ مرداد ۱۳۵۸
۹۳ ص ــ ۷۵ ریال

مرگ
گلوله نیست
مرگ
گل نیست
مرگ
گلاب است
آفتاب است
دستی که دوستدار توام کرده است
زیباتر از ستاره‌ی دریائی‌ست

ص۹

«مندو پارسی» شاعر کازرونی ، گزیده‌ئی از شعرهای ۱۳۵۷ خودرا در دفتری با نام «بسلامتی مرگ!» گرد آورده و همچون بسیاری‌ازشاعران‌جوان به هزینه‌ی شخصی چاپ وپراکنده کرده است .

این دفتر که شامل ۳۰ شعر است «به یاد آنهائی که از مرگ نترسیدند» نوشته شده اما آنچه را که شاعر به عنوان مرگ پرداخته ، درواقع فلسفه‌ی شهادت است که او را بدان اعتقادی سخت است. در چشم او شهادت، شربت است، گلاب است و توفان نور است که بی‌درنگ و مشتاقانه می‌نوشدش. در این پرداخت ، اما گهگاه ، مندو پارسی به منطق دودوتا چهار تا روی‌می‌آورد واز روند شعری و منطق آن دوری می‌گیرد و این موجب لطمه و ضربه به شعر جوان او می‌شود .

«پارسی» به فرم نیز اجازه‌ی ضربه زدن به شعرش را می‌دهد او در وزنی دست و پا می‌زند که نه وزن است و نه بی‌وزنی واز این روی است که در آن

سقوط می‌کند . اما آنجا که کلام را جاری می‌سازد ، در این جریان که خود نشانه‌ی جریان حس و عاطفه‌ی شاعر در فضائی شاعرانه است ،موفق‌تر است . موفقیتی که‌حقانیت صداقت را می‌نمایاند. شاعر وقتی که خودش را به روی کاغذ می‌آورد و واژه را زیر اختیار و از پی خود دارد شاعر است نه آنگاه که با حسابهای ریاضی به پس و پیش کردن کلام می‌پردازد.

امتیاز شعر «پارسی» شاید در برداشتهای اجتماعی اوست. اینجاست که شاعر از فرهنك محلی کازرون سود می‌برد و از این گام فراتر می‌گذاردو به اسطوره روی می‌نماید (دقیانوس ــ ص ۳۰) فرهنگ محلی و مردمی و بهره‌وری از اسطوره‌ها پشتوانه‌ی اندیشه‌ی شاعر است و به شعر او غنا می‌بخشد آگاهی شاعر به‌وجود این عوامــل می‌تواند راه آینده‌ی او را هموار کند به شرطی که اشتیاق و پرکاری خود را در راه کمال شعر خود بکار گیرد و با دستپاچگی ، چاپ شتابزده‌ی آثارش را هدف قرار ندهد . شعر مندو پارسی، از آنجا که شعر روز است از کار برد واژه‌هائی با ظرفیت مصرف روزنامه‌ای پرهیز ندارد و از همین روی شکل شعاری به خود می‌گیرد و توان گــذر آن از نسلی به نسل دیگر و از دورانی به دوران آینده مورد تردید فراوان قرار می‌گیرد . شعر تفنك ، شعر مسلسل ، شعر داد و فریاد، که شعار استو شعار، ابزار ستیز و مبارزه است ، اما هنر نیست .

شعری از این دست، که صادقانه است بی‌آنکه از ارزشی مانــدنــی برخوردار باشد:

با دشمنم بگوئید
با دشمنم بگوئید
با مرگ ، می‌ستیزم
با مرگ‌می‌نویسم
شعر تفنگ ، شعر مسلسل
شعر سنگ
شعر هزارسهره‌ی‌دلتنگ
شعر بلند دست،
وفریاد
شعر داد !

«بسلامتی مرگ!»ــص ۱۵

سرودهای دفتر شیدائی

جنگل و جنازه
مجموعه شعر : علی عبدلی
ن ؟ــ پائیز ۱۳۵۸
٤٨ ص ــ ٤٠ ریال

علی عبدلی ، شاعر تالشی ، مجموعه‌ای از ۳٤ شعر خود را در «جنگل و جنازه» گردآورده است. سرودهائی که مقاومت و مبارزه را پاس می‌دارند و در دفتر شیدائی برای شعر ، فرهنگ ، میهن و طبیعت نوشته شده‌اند . شعرهای عبدلی پس از آغازی کند ، به زبانی متشخص نزدیك می‌شود امـا پیش از آن که بر آن تسلط یابد دچار تقلید از شعرهای شاملو می‌شود زبان عبدلی می‌تواند در فرهنگ زادگاهش، تالش، ریشه و توان یابد اما کششی وسوسه‌آمیز او را به تقلیدی گاه شتاب آلوده و گاه در حد تاثیر وا می‌دارد با تغزلها و حماسه‌هائی چون شعرهای «بد» (ص۲۷)، «بارانی» (ص۲۹) و «سفر» (ص۳۰) که ارج اندیشه‌های شخصی ، محلی و اصیل شاعر را هم ازبین میبرد . برداشتهای اصیل شاعر در شعرهای زنجیره‌ای «شیفت‌رو» (شفارود) ذهنیت شاعرانه‌ی عبدلی را نشان می‌دهد و نیز طبیعت‌گـرائی او را که شاعر فرزند طبیعت است و گریز از شهر ، جلوه‌ای دیگر از شعر اوست .

پرداخت به طبیعت ، برای عبدلی ، پرداخت به تصویر نیز هست واز این روی، سرودهای شاعر از عامل تصویر و خیال ، بهره‌ای بسیار بـرده است.

چاشنی دفتر «جنگل و جنازه»، یك شعر به لهجه‌ی (زبان؟) تالشی است که شاعر ترجیح می‌دهد تا توضیحی درباره‌ی آن نیاورد و همچنین هشت ترانه‌ی دلتنگی ، چاشنی ، از این‌نظر می‌خوانیمش که شاعران جوان، شتاب آلوده، همه‌ی هنرهای خود را در یك دفتر به روی دایره می‌ریزند و علی عبدلی نیز شاعری جوان است .

«جنگل و جنازه» دفتری‌از تجربه‌هاست‌با نقشینه‌هائی از مقاومت، شیدائی، طبیعت‌گرایی و تصویرپردازی که میان هویت اصیل شاعر و ریشه‌های فرهنك محلی او تا جاذبه‌ی زبان تراشیده و کمال پذیرفته‌ی شاملو سرگردان است

بی‌آنکه جائی خاص خود بیابد . جائی که برای هر شاعر کوشا و فرهیخته‌ای پیش بینی و ذخیره شده است . پاره هائی از شعر عبدلی و ذهنیت شاعرانه‌اش می‌تواند او را امیدوارانه به پیش براند .

آنگاه که جنگل را
جنازه بودن زیبد
طبل جغدرا
بایسته‌تر آن است
که سرفراز و پرخروش
بغرد.

جنگل و جنازه ــ ص ۲۶

باشگاه ادبیات

نامنامه

آ

آتشی ، منوچهر ۱۲ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۶۱ ، ۸۲ ، ۹۰ ، ۹۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۳۰ ، ۱۳۷
آذرشب، شهاب (مقربین ، شهاب) ۴ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
آذری ، محمد ۲۵
آرش ۲
آرمین ، سیروس ۴
آریاپور ، آریا (کریم‌پور ، حمید) ۴ ، ۱۲۵
آرین‌پور ، یحیی ۱۳
آزاد ، م . (مشرف آزاد تهرانی ، محمود) ۱۲ ، ۸۸ ، ۹۵ ، ۹۹ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱
آزرم ، م . (ن . ك : میرزا زاده ، نعمت)
آقاسی ، داراب ۴
آل احمد ، جلال ۴۵ ، ۶۱ ، ۱۱۳

الف

اباذر مزدك ۴ ، ۳۴
ابتهاج ، هوشنگ (سایه) ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳
ابراهیمی ، نادر ۴ ، ۲۲
احترامی ، منوچهر ۳۴
احمدی ، احمدرضا ۵۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸
احمدی اسکوئی ، مرضیه ۱۶
اخوات ، محمدعلی ۴
اخوان ثالث ، مهدی (م . امید) ۴ ، ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۴۱ ، ۶۷ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰
ادبیات جنوب ۲
ادیب الممالك فراهانی ۹
اردبیلی ، بهرام ۱۲۲
ارغوان ۱۶

ارناندس ، میگل ۸۰
استاندال ٤۹ ، ۵۵
اسدپور، یارمحمد ۱۲۵
اسدیان ، محمد ٤ ، ۸۸ ، ۹۳
اسفندیاری ، علی (ن.ك : نیما یوشیج)
اسلامپور، پرویز ۱۲۲،۷۲
اصفهانی، محمد علی ۵۵
اصلانی ، محمدرضا ٤ ، ۳۰ ، ٦۳ ، ٦۵ ، ٦٦ ، ٦۷
اصلانیان ، اصلان ٤ ، ۸۹ ، ۹۳
افضلی ، رضا ٤
البیاتی ، عبدالوهاب ۷۱ ، ۷٤
الهامی ، محسن ۱۲۵
الیوت ، تی . اس . ۵۳ ، ۵۵
امجدی ، م. ۱۲۷
امیری ، فاروق ۱۲۹
انجمن فرهنگی ایران و آلمان (انستیتو گوته) ۱۱۹
انجمن فرهنگی ایران و فرانسه (انجمن فرانسه تهران) ۳ ، ٦
اندیشه آزاد ۲
اوجی ، منصور ٤ ، ۱۲ ، ۸۳ ، ۸٤ ، ۸۵ ، ۹۳ ، ۱۲٦ ، ۱۲۹ ، ۱۳۵ ،۱۳٦ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸
اوصیاء ، پرویز ٤
ایرانهنر ۲
ایرانی، هوشنگ ۱۲۸

ب

بابا چاهی ، علی ۹۰ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
باختری ، هوشنگ ٦۷
باقرخان ۱۰۱
بالزاك ۵۵
بامداد ، ا . (ن . ك : شاملو ، احمد)
براهنی ، رضا. ٤ ، ۳۰ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳
برج ۲

برشت ، برتولت ۱۳۲
برمکی ، منصور ٤ ، ۱۲ ، ٦۹ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷٤ ، ۱۲٦ ، ۱۲۷
بریری ، حفیظاله ۱۲۸
بنیاد ، شاپور ۱۲۲
بولد، آلن ٦۷
به آذین ، م . ا . ۹۵
بهار ، محمد تقی (ملك‌الشعراء) ۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱٦
بهبهانی ، سیمین ۱۲۳ ، ۱۳۰
بهرنگی ، صمد ٤۵
بهمنی ، محمدعلی ۱۲۹
بهنود ، مسعود ۱۲٤

پ

پارسی ، مندو ٤ ، ۱٤۵ ، ۱٤٦
پاز، اکتاویو ۵۱
پاشاکی ، ف (ن . ك : صدیقی پاشاکی ، فرهاد)
پایان ، س . ۱٦ ، ۱۸
پدرام (ن .ك : عباس صادقی)
پرور ، ژاك ۳۲
پلخانوف ، گئورگی ٦۱

ت

تبریزیان ، ا . ۵۵
تختی ، غلامرضا ٤۵ ، ۱۱۳ ، ۱۲٦
ترکی ، علی ٤
تمیمی، فرخ ۵۱ ، ۱۳۲
توللی ، فریدون ۱۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵
تهامی ، ابوالحسن ۱۰٦
تهرانی ، خسرو ۸

ج

جزوه شعر ۲
جنتی عطائی ، ایرج ۱۲۷

چ

چالنگی ، هوشنگ ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷

ح

حافظ ۸۲ ، ۸۸ ، ۱۱٤ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
حروفی ، فضل‌اله ۱۰٦
حسام، حسن ٤ ، ۲۲ ، ۲٤ ، ۲۵
حسن‌زاده ، فریده ۵
حق شناس ، علی محمد ۵۵
حقوقی ، محمد ۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲
حکمت، ناظم ۸۰ ، ۹٦
حکمت‌جو ، پرویز ۱۰۱
حلاج ۷۸ ، ۱۰۵
حلاجیان ، ع . (ن . ك : میر فطروس ، علی)
حمیدی ، جعفر ۵

خ

خاکسار ، نسیم ۵
خداجو ، علی ۵
خدیوی ، مهین ۱۲۳ ، ۱۲۵
خرسندی ، هادی ۳٤
خرمی ، مجید ۵
خضرائی ، اورنگ ۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۰
خلیلی ، عظیم ۵ ، ۱۲ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۲٤ ، ۱۳۰
خلیلی ، محمد ۵ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۳۱
خوئی ، اسماعیل ۵ ، ۱۲ ، ۱٦ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱٤ ، ۱۱۵ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۳ ، ۱۳۲ ، ۱٤٤
خیام ۱۱۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷

د

دانشور ، سیمین ۱۳۳

دانشیان ، کرامت ۸
دبیری جوان ، رضا ۵ ، ٦٦ ، ٦٧
درگهی ، مهشید ۱۲٤
درودیان ، ولی‌اله ۵
درویش ، محمود ۸۰
دستغیب ، عبدالعلی ۱۲۷
دستغیب ، مینا ۵ ، ۱۲۳
دفترهای زمانه ۲
دولت‌آبادی ، محمود ۲۸ ، ۳۰
دهخدا ، علی‌اکبر ۵
دیکس .د ۱۱۷

ذ

ذوالقرنین ، اکبر ۱۲٦

ر

رادمنش ، سیروس ۱۲۵
راما ، م. ۵
رحمانی ، نصرت ۱۱ ، ۹۹ ، ۱۲٦ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲
رحیمی ، حمیدرضا ۵
رحیمی ، مصطفی ۹۹ ، ۱۳۳
رشید ۱٦
رضا قلیزاده ، بهرام ۵
رفیق ، مصطفی ۵
روشنگر ، مجید ۸۲
رودکی ۱۱٦
رؤیائی ، یداله ۸ ، ٦۷ ، ۷۲ ، ۹۹ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵
ریتسوس ، یانیس ۸۰
ریلکه ، راینر ماریا ۱۳

ز

زرین کوب ، حمید ۸
زنگنه ، عزت اله ۱۲۷

زنگوئی ،مجید ٥
زهری ، محمد ٥١ ، ١٢٩

س

ساحل‌نشین (غلامعلی پور ، حسن) ٥
سادات اشکوری ، کاظم ١٢٩
سارتر ، ژان‌پل ٦٧
ساعدی ، غلامحسین ٣٩
ساغر ، م. ٥
سایه (ن.ك : ابتهاج ، هوشنگ)
سپانلو ، محمد علی ٥ ، ١٢ ، ٤١ ، ٧٠ ١٠٨ ، ١٠٩ ، ١١١ ، ١١٧ ، ١١٨ ، ١٢٢ ، ١٢٣
سپهری ، سهراب ٨ ، ١١ ، ٣٦ ، ٤١ ، ١٢٣ ، ١٢٤ ، ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٢٨ ، ١٣٢
سجادی ، محمود ١٢
ستارخان ١٠١
سرتوك ٥
سرشك ، م . (ن . ك : شفیعی کدکنی ، محمدرضا)
سرفراز ، جلال ٥ ، ١٢ ، ٣٥ ، ٣٦ . ٣٩ . ١٣١
سعدی ١٢١
سعیدزاده، احمد ٥
سعیدی ، کبری (ن . ك : شهرزاد)
سلطانپور ، سعید ٥ ، ١٢ ، ١٥ ، ١٦ ، ٧٦ ، ٨٠ ، ٨١ ، ٨٢ ، ١٢١ ، ١٣٠
سلیمانی ، فرامرز ١٣ ، ٦١
سنائی ١٢١
سهروردی ، شهاب‌الدین ١٠٦

ش

شاپور ،پرویز ٨٢
شاملو ، احمد (بامداد ، ا .) ٣ ، ٦ ، ١١ ، ١٢ ، ٣٦ ، ٤١ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ٨٦ ، ٨٨ ، ٩٠ ، ٩١ ، ٩٢ ، ٩٣ ، ٩٩ ، ١٠٩ ، ١١٥ ، ١١٦ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٢١ ، ١٢٢ ،

۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ،
۱٤۷ ، ۱٤۸ ،
شاهرودی ، اسماعیل ۱۱ ، ۱۲۳ ، ۱۳۰
شایسته‌پور ، ایرج ٦
شبان بزرگ امید (ن . ك : سیاوش کسرائی)
شجاعی، محمود ٦
شرما ، ناصره ۸
شفیعی کدکنی، محمدرضا ٦ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۷۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ،
۱۰۸ ، ۱۱۳ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳
شفیعیها ، م . ه . ٤۷
شکیبائی ، فتح‌اله ٦
شمس اسحاق ، کیانوش ٦ ، ۸۸ ، ۹۳
شورای نویسندگان‌وهنر مندان ایران ۲ ، ۳
شهپری ، حسن ۱۲ ، ۱۲۷
شهدادی ،هرمز ۱۲۸
شهرزاد (سعیدی ، کبری) ٦
شیبانی ، منوچهر ۱۱ ، ۱۳۲

ص

صادقی ، بهرام (مقداری ، صهبا) ۲۱
صادقی ، عباس (پدرام) ٤۵ ، ٤٦ ، ۱۲۳ . ۱۳۰
صالح‌رامسری ، لیما ۸۸ ، ۹۳
صالحی ، سیدعلی ٦ ، ۱۲۵
صبا، فتحعلی‌خان ۱۳
صدیقی، کامبیز ٦
صدیقی پاشاکی ، فرهاد ۱٦ . ۱۷
صفائی ، شاهرخ ۱۳۱
صفار زاده ، طاهره ٦، ۲۱ ، ٤۱ ، ٤۹ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵٤ ، ۵۵ ، ۸۰ ، ۱۱۱ ،
۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱
صلاحی ، عمران ٦ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳٤ ، ۸۸ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹

ض

ضرابی ،علی‌اصغر ۱۱۸

ط

طالعی ، جواد ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۱۳۲
طباطبائی ، همایونتاج ۱۳۲
طبری ، احسان ٦ ، ۲۹
طه ، منیر ٦

ع

عابدینی ، فرهاد ٦، ۱۳۹ ، ۱٤۰ ، ۱٤۱
عارف قزوینی ۱۰
عبدلی ، علی ٦ ، ۱٤۷ ، ۱٤۸
عربشاهی ، علی‌اصغر ٦
عزتی ، ژاله ٦
عزیزپور ، بتول ٦ ، ۱۲۳ ، ۱۳۱
عشقی ، ۱۰
عطار ۱۱۲ ، ۱۲۱
علی‌پور ، هرمز ۱۲۵ ، ۱۳۲
عمرانی ، غلامحسین ٦
عین‌القضاة همدانی ۱۰٦

غ

غریفی ، عدنان ٦ ، ٦۹ ، ۷۰ ، ۷۳ ، ۷٤ ، ۱۲۳ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷
غفوری ساداتیه ، مهدی ٦
غلامعلی‌پور ، حسن (ن. ك : ساحل نشین)

ف

فایز ۹۰
فدائی‌نیا ، صفر ۸ ، ۱۵ ، ۱۹
فرخزاد ، فروغ ۳ ، ۱۲ ، ۲۱ ، ٤۱ ، ٤۳ ، ۸۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲٦ ، ۱۲۸
فرخی یزدی ۱۰
فردوسی ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱٦ ، ۱۲۱
فرهنگ نوین ۳

فریاد ، فریدون ٦ ، ۸٦ ، ۹۳ ، ۱۳۳
فصل‌های سبز ۲
فصلی در گل سرخ ۲
فیروزنیا ، فیروز ۳٤

ق

قاری ، م ٦
قربان‌زاده ، احمد ۷
قطبی ، محمدیوسف ۹۳
قفنوس ۱٦ ، ۱۷
قلاجوری ، رضا ۱۲٤
قهرمانی ، صفر ۲۷، ۱۰۱

ک

کاشف ، منوچهر ۵۵
کاشیگر ، م. ۱۹
کاظمیه ، اسلام ۱۲۳
کاکاسلیم ۱۰۱
کانون نویسندگان ایران ۳ ، ۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۳۳
کانون نویسندگان بندر انزلی ۵
کتاب فصل ۳
کریم‌پور ، حمید (ن . ک : آریاپور ، آریا)
کریمی ، پرویز ۱۲٤
کریمی ، ویدا ۱۲۳
کریمیان ، محمد تقی ۱۲٤
کسرائی ، سیاوش ۷ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ۳۰ ، ٤۱ ، ۹۵ ، ۱۲۲ ، ۱۳۱
کسیلا ، احمد ۱۲۹
کلکی ، بیژن ۱۳۲
کوثری ، عبداله ۷ ، ۱۲۷ ، ۱۳۲
کوش آبادی ، جعفر ۱۲ ، ٤۱ ، ٤۳ ، ٤۷ ، ۱۳۱
کیانوش ، محمود ۱۲٦

گ

گرگین ، عاطفه ۸
گلچین گیلانی ، احمد ۱۱
گلستان ، ابراهیم ۲۱ ، ۲۵ ، ۹۹
گلسرخی ،خسرو ۳ ، ۷ ، ۸ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ٤۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰٤ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲
گلشیری ، هوشنگ ۱۲۷ ، ۱۳۳
گورکی ، ماکیسم ٤٤ ، ٤۷
گی‌یو ۸۳

ل

لاهوتی ۱۰
لوپوریه ، هربر ۱۰۹
لوکاچ ، گئورگ ۵۵

م

مالکی ، شهریار ۵۵
مایاکوسکی ، ولادیمیر ۱ ، ۱۸ ، ۱۹
متین ، غلامحسین ۸
مجابی ، جواد ۱۲ ، ۳٤ ، ۱۳۱
محجوبی، منوچهر ۳٤
محسنی ، عزیز ۸
محمودی ، علی ۷
محمدعلی ، محمد ۲۲
مختاری ، محمد ۷ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱
مرتضائی ، محمد ۸
مساعد ، ژیلا ۱۲٤
مساعد ، مهوش ۱۲٤ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
مشفقی ، سیروس ۷ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷٤ ، ۱۲۹
مشیری ، فریدون ۷ ، ۱۲ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱
مصدق ، حمید ۷ ، ٤۱ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۲۳

مصدق ، دکتر محمد ۲۸ ، ۱۳۱
مفتون امینی ۱۳۰
مقداری ، صهبا (ن . ك : صادقی ، بهرام)
مقربین ، شهاب (ن . ك : آذرشب ، شهاب)
مقیمی ، علی ۱۲۲ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵
مطهری ، سیاوش ۷ ، ۱۲٦ ، ۱۲۹
منزوی ، حسین ۷ ، ٤٤ ، ٤۵ ، ٤۷ ، ۱۳۰
منشی زاده، کیومرث ٤۱ ، ۵۱ ، ۸۰ ، ۱۲۳ ، ۱۳۲
موحد ، ضیاء ۱۲۲
مؤذن ، ناصر ۸ ، ۱۳۳
موسوی گرمارودی ، علی ۷ ، ۵۳ ، ۱۱۱ ، ۱۳۰
مولوی ، علی ۷
مولوی بلخی (مولانا) ۳۷ ، ٤٦ ، ۸۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۷ ، ۱۲۱
مؤمنی ، باقر ٤۳ ، ٤۷
مهدویان ، ایرج ۳۹
مهمید ، محمدعلی ۱۳۳
میرزا زاده ، نعمت (م . آزرم) ۷ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ٤۱ ، ۱۰۷ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱٦ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰
میرفطروس ، علی ۷ ، ۱۲ ، ۱٦ ، ۷٤ ، ۷٦ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۱۳۰
میرقائد ، مرید ۱۲٤ ، ۱۲۵
میزانی ، فیروزه ۷ ، ۱۲۳

ن

ناتل خانلری ، پرویز ۱۱
ناجی ، فیروز ۷
نادرپور ، نادر ۱۲ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲٦
ناصر خسرو ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱٦ ، ۱۲۱
نامه کانون نویسندگان ایران ۳ ، ٦۱
نامه نور ۳
نجدی‌سمیعی ، عنایت‌اله ۱۲۷
ندیمی ، حسن ۱۳۱
نرودا ، پابلو ۳

نظامی ۸۸
نوح ، نصرت‌اله ۷ ، ۳٤
نوراه ، عارف ۷
نوروزی ، محمد ۷
نوری زاده، علیرضا ۱۳۰
نوری علاء ، اسماعیل ۷ ، ۱۳ ، ۱۱۱ ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲٦
نوری علاء ، پرتو ۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲٦
نیری ، صفورا ۱۲٦
نیستانی ، منوچهر ٤٥ ، ٦۱ ، ۹۹ ، ۱۰٤ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۲
نیما یوشیج (اسفندیاری ، علی) ۳ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۲۱ ، ۳۳ ، ٤۱ ، ٤٦ ، ٤۷ ، ٤۹ ، ۵۳ ، ۵٤ ، ۸۸ ، ۱۱۵ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲٤ ، ۱۲۵ ، ۱۲٦

و

واقدی ، اصغر ۱۲۷ ، ۱۳۲
وایخو ، سزار ۸۰
وسمقی ، صدیقه ۸
وفائی ، شهرام ۸
ویژه‌ی هنر و ادبیات ۳

ه

هاشمی نژاد ، قاسم ۸
هزارخانی ، منوچهر ٦۱
هنرمندی ، حسن ۳٤ ، ۱۲۷
هنرور شجاعی ، تقی ۸ ، ۱۲۹

ی

یوسف ، سعید ۱۵ ، ۱٦
یوسفی ، عزیز ۱۰۱
یونگ ۱۰۵

«پایان جلد اول»

به همین قلم :

سرودهای آبی

خموشانه

خطها و نقطه‌ها

دفتر شعرهای اسپانیا

دفتر شعرهای امریکای‌لاتین

چند شعر بلند

شعرهای ۵۹ـ۱۳۵۵

شعرهای امریکا

منتشر خواهد شد